

ماندگار

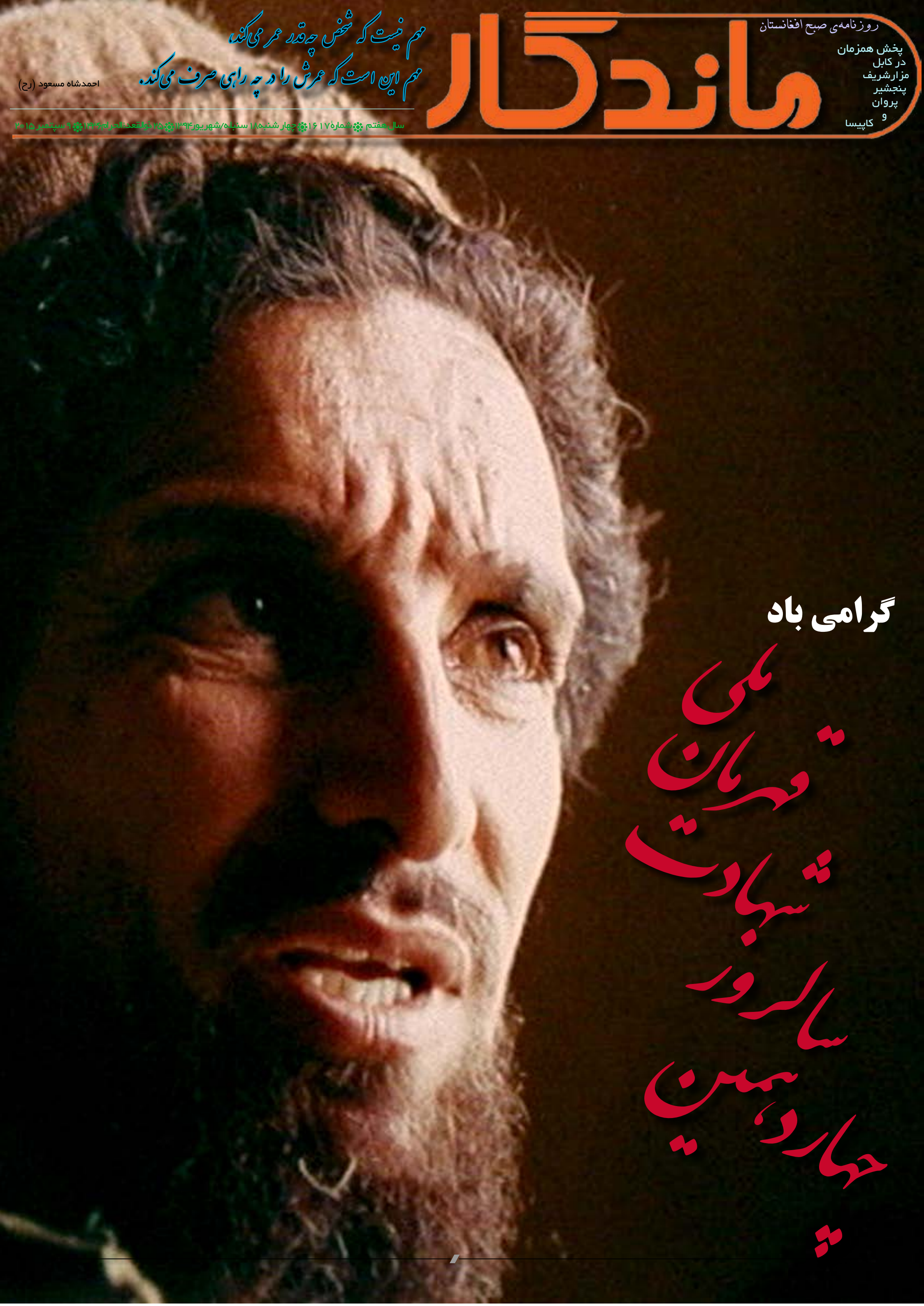
مهم نیست که شخص چه قدر عمر می کند،
مهم این است که عمرش را در چه راهی صرف می کند.

احمدشاه مسعود (رح)

سال هفتم: شماره ۱۶۱۷؛ چهارشنبه ۱۸ سنبله/شهریور ۱۳۹۴؛ ۲۵ دولت‌تعالی‌ام ۱۳۹۴؛ ۶ سپتامبر ۲۰۱۵

گرامی باد

ملی
مهربان
شهادت
سالروز
جمارد، مسین



پیام احمدولی مسعود

به مناسبت فرا رسیدن چهاردهمین سالروز شهادت قهرمان ملی کشور و هفته شهید



با سلام به ملت غیور و سربلند کشورم، مخصوصاً خانواده‌ها و بازمانده‌گان شهدایی که با نثار جان‌شان، عزت و سرافرازی برای ما به ارمغان آوردند و خود در جوار رحمت الهی ماوا گزیدند. سلام و درود می‌فرستیم به روح مردی که جاودانه شد و رسالت جاودانه از خود به‌جا گذاشت.

یک سال دیگر هم از شهادت احمدشاه مسعود، قهرمان ملی کشور گذشت؛ مردی که دیگر با ما نیست و هر روز به بودنش نیازمندتریم. او که حیاتش را در مبارزه با ظلم، بی‌عدالتی و تجاوز سپری کرد تا مفهوم واقعی آزاد زیستن را به ما بفهماند، امروز حتا مخالفینش را به آن وا داشته است که به حقانیتش تمکین نمایند. با گذشت این همه سال، اکنون اندیشه‌هایش برای ما ملموس‌تر و راهش روشن‌تر شده است؛ اندیشه‌هایی که به‌یقین رعایت علمی و اصولی آن‌ها می‌تواند در اجرای اصلاحات و برطرف ساختن انبوه مشکلاتی که امروز دامن‌گیر کشورمان گردیده، نجات‌بخش و راه‌گشا باشد.

شهید مسعود مشروعیت رهبری و مقبولیت مبارزه‌اش را در سایه باور ایمانی و تعهد اخلاقی‌اش کمایی می‌کند. امری که افکار عمومی را به خود جذب کرده و هوش‌مندی فراگیری را نسبت به اندیشه‌های او در سطح عمومی ایجاد کرده است، به باور من همین نکته است.

اکنون بر همه ما مخصوصاً مسوولان کشور است تا با پاسداری از خون شهیدان و حرمت‌گزاری به ایثار و مبارزه ملت بزرگ افغانستان، با پرهیز از قدرت‌طلبی‌ها و تک‌تازی‌ها و خودمحوری‌ها و با تکیه به راهکارها و اندیشه‌های شهید مسعود، برای شکستن بن‌بست‌هایی که کشور ما را احاطه کرده است، همدل و همراه شویم. قهرمان ملی می‌گفت «من دولت را نه از برای قدرت بل برای کرامت انسانی و خدمت‌گزاری به مردم می‌خواهم».

با تجدید پیمان در چهاردهمین سالروز شهادت قهرمان ملی، برآنیم تا خدا بخواهد راه‌مان را با آموزه‌ها و راهکارهای وی قوت ببخشیم.

با احترام

احمد ولی مسعود
ریس بنیاد شهید مسعود

احمدشاه مسعود و امنیت ملی



جنگ و مقاومت احمدشاه مسعود در برابر تجاوز پاکستان، طالبان، القاعده و گروه‌های تروریستی مورد حمایت دولت‌ها و حلقه‌های تروریست‌پرور و حامی تروریستان منطقه‌ای و بین‌المللی، بر سر امنیت ملی افغانستان بود. جنگ پس از مسعود از سوی دولت به ریاست حامد کرزی و اکنون به ریاست محمد اشرف غنی با حمایت مستقیم نظامی و مالی ایالات متحده آمریکا و متحدین غربی‌اش نیز جنگ بر سر امنیت ملی افغانستان است. طرف این جنگ با دولت افغانستان، همان طرفی هست که با احمدشاه مسعود می‌جنگید؛ یعنی گروه طالبان، القاعده و تمام گروه‌های تروریست و تکفیرگرا از آدرس دین اسلام با همکاری و حمایت گسترده و مستقیم دولت و ارتش پاکستان، اما نکته قابل پرسش و بحث، به تفاوت این جنگ در دوران مقاومت و پایداری احمدشاه مسعود و دوران حکومت رییس جمهور کرزی و رییس جمهور غنی برمی‌گردد. اگر جنگ و مقاومت در هر دو دوره، جنگ و مقاومت در برابر یک دشمن و بر سر امنیت ملی، حاکمیت ملی، ثبات و استقلال افغانستان بوده است، چه نکات مشترک و متفاوتی در این هر دو دوره جنگ وجود دارد؟

مهم‌ترین نکته مشترک در جنگ و مقاومت احمدشاه مسعود و جنگ دولت افغانستان در یک و نیم دهه اخیر، به حقانیت این جنگ برمی‌گردد. دولت افغانستان به ریاست حامد کرزی و اکنون به ریاست اشرف غنی در این جنگ علی‌رغم هرگونه ضعف و موضع‌گیری‌های غیرشفاف‌شان، برحق هستند؛ همان‌گونه که احمدشاه مسعود در این جنگ و مقاومت قبل از آن‌ها برحق بود. عمده‌ترین تفاوت در جنگ و مقاومت احمدشاه

مسعود و جنگ دولت افغانستان پس از او علی‌رغم این حقانیت مشترک، به مظلومیت احمدشاه مسعود در این جنگ برمی‌گردد. مسعود در این جنگ و مقاومت طالبانی و القاعده، تنها و مظلوم بود. احمدشاه مسعود در جنگ و مقاومت با تروریسم طالبان - القاعده و تجاوز نه چندان پنهان پاکستان و حامیان عرب و عجم تروریسم، دو ویژه‌گی حقانیت و مظلومیت را تا آخرین نفس با خود داشت.

در آن سال‌ها به مقاومت احمدشاه مسعود «اتلاف شمال علیه جنوب، ائتلاف غیرپشتون‌ها علیه پشتون‌ها» نام گذاشتند. جنرالان حاکم پاکستانی، به‌خصوص پرویز مشرف، با لجابیت عجیبی به نماینده‌گی از طالبان سخن می‌گفتند و با سایر حاکمان پاکستان پیوسته این ذهنیت را به آمریکایی‌ها می‌دادند و شاهان و امیران نفت‌دار عرب را کنار خود در حمایت از طالبان می‌کشاندند که طالبان یک جریان جدا از القاعده و برخاسته از جامعه پشتون هستند و خصومت با طالبان، دشمنی با پشتون‌ها و جامعه پشتون افغانستان است.

اما پس از مسعود و مقاومت او، طالبان و القاعده درحالی‌هم‌چنان به جنگ ادامه دادند که قربانی اصلی جنگ آن‌ها در گام نخست، پشتون‌ها در افغانستان بوده‌اند. جامعه پشتون پاکستان نیز در این سال‌ها به صف اول قربانیان جنگ طالبان کشانده شد. طالبان مکتب‌ها را بیشتر در مناطق پشتون‌ها به آتش می‌کشند، معلمان پشتون را سر می‌زنند، و زنان باسواد و تحصیل‌کرده پشتون را در زابل، قندهار و هلمند می‌کشند، فرهنگ عملیات انتحاری و ذبح گوسفندوار انسان‌ها را در میان جوانان و حتا

گرفتند، آشکارتر شد.

جنگ افغانستان که بیشترشان جنرالان و نظامیان زمان شوروی پیشین استند، در خاطرات خود از قهرمان ملی به عنوان استراتژیست، سیاست‌مدار خبیره، رهبر جسور، انسان متعهد و مردم‌دار سخن می‌گویند. این اوصاف به قهرمان ملی از سوی دشمنان پیشین او از سر تصادف داده نمی‌شود. این افراد در خاطرات خود برای هر یک از این صفات اسنادی آرایه می‌کنند که خود شاهد آن بوده‌اند. روزی این آثار به همت نهادهای فرهنگی، سیاسی و نظامی افغانستان باید جمع‌آوری و ترجمه شوند. این یکی از اولویت‌های تاریخ معاصر کشور می‌تواند باشد که بسیاری از نکته‌های ظریف تاریخی را باز می‌کند. بنیاد شهید احمدشاه مسعود باید به این مسأله عنایت ویژه نشان دهد و آثاری را که در کشورهای دیگر در مورد قهرمان ملی نوشته می‌شوند، جمع‌آوری کند. از قرار معلوم، همه‌ساله چندین کتاب در مورد رویدادهای افغانستان به زبان‌های زنده و معتبر جهان نوشته می‌شود که بخش مهمی از آن‌ها به کارنامه‌های قهرمان ملی اختصاص دارد.

در همین حال، خاطرات دوستان نزدیک و دور او را نیز نباید فراموش کرد. نسلی با قهرمان ملی زیسته‌اند، با او حشر و نشر داشته‌اند و از او خاطرات فراموش‌ناشدنی در ذهن دارند....

ادامه صفحه ۱۰

اطفال پشتون‌ها در دو سوی مرز ترویج می‌کنند. چرا پس از جنگ و مقاومت احمدشاه مسعود، قربانی اصلی جنگ و جنایات طالبان و تروریسم مورد حمایت پاکستان در گام نخست، پشتون‌ها بوده‌اند؟ آیا پاسخ درست این پرسش در حقانیت جنگ و مقاومت احمدشاه مسعود نهفته نیست؟

پانزده سال پیش از امروز، احمدشاه مسعود با همان نیرویی می‌جنگید که در سال‌های پس از او، ۴۲ کشور به رهبری ایالات متحده آمریکا و یگانه پیمان بزرگ نظامی جهان «ناتو»، با ده‌ها هزار نیروی خود در کنار ده‌ها هزار نیروی دولت افغانستان علیه آن جنگیدند و هنوز می‌جنگند.

پانزده سال قبل، بسیاری از کشورهای ذیدخل در جنگ و بی‌ثباتی سه و نیم دهه اخیر افغانستان به‌خصوص ایالات متحده آمریکا، کشورهای اروپایی، پاکستان و دولت‌های ثروتمند عربی خلیج فارس، نه تنها چشم خود را بر حقانیت مقاومت مسعود می‌بستند، بلکه در جهت پیروزی طالبان و القاعده و شکست مقاومت گام برمی‌داشتند.

احمدشاه مسعود علی‌رغم حقانیت خود، بار دشوار مقاومت را مظلومانه و به‌تنهایی به دوش کشید. او بیداد و بی‌عدالتی دولت‌های غربی و حاکمان عرب و مسلمان در حمایت از طالبان و القاعده و یا کم از کم، سکوت و بی‌اعتنایی آن‌ها را به نظاره نشست تا شاهد بیداری وجدان آن‌ها بر این بی‌عدالتی باشد.

پس از شهادت احمدشاه مسعود، حقانیت مقاومت او، هم برای مردم افغانستان و هم برای کشورهای و جامعه جهانی که در خط مبارزه و مقاومت او قرار گرفتند، آشکارتر شد.





بی توجهی صورت گرفت. قتل‌های زنجیره‌ای هنوز ادامه دارد و متأسفانه گوش شنوایی نیست تا صدای برحق ملت و خانواده شهدا را بشنود و پرونده شهادت این بزرگان را دنبال کند.

به عنوان آخرین پرسش؛ بارزترین توصیه‌ی که از پدر در ذهن‌تان مانده، چیست؟

امیدوارم خواننده‌گان عزیز این را صحبت و متنی شعارگونه نبینند؛ چون واقعاً برای من، این توصیه پدر شهیدم به عنوان بارزترین و مهم‌ترین توصیه و نصیحت‌شان به شمار می‌رود: روزی عده‌ی از مجاهدین یکی از مناطقی دیگر و از یکی از اقوام دیگر نزد پدرم آمده بودند. آن‌ها روزها پیاده سفر کرده بودند و به شدت خسته بودند. وقتی من آن‌ها را دیدم، پیش پدرم رفتم و از روی دل‌رحمی کودکانه، آن‌ها را با پسوند «ک» که نشان دل‌سوزی بود، صدا کردم. پدرم فکر کرد این کار من، از روی تحقیر است؛ از این رو بسیار عصبانی شد و به من گفت: به هیچ عنوان یک آدم دیگر را کمتر از خودت ندان! همه ما مسلمان و آدم هستیم و هیچ برتری‌یی از هیچ کس دیگر نداریم! توصیه‌های او برای عدالت‌خواهی و برابری، بارزترین توصیه‌هایی‌ست که در ذهن دارم.

چهارده سال بعد از شهادت قهرمان ملی کشور، به چه تازه‌هایی درباره‌ی ترور او دست یافته‌اید و چه برداشت‌های جدیدی در این مورد دارید؟
متأسفانه که دوستان و عزیزانی که مسوول بودند و هستند، به هیچ عنوان علاقه و توجه در این‌باره نشان ندادند و با وجود اصرار خانواده و مردم برای روشن شدن قضیه ترور شهید مسعود، هیچ کس را در دولت نه در آن سال‌ها و نه بعدها نیافتیم که علاقه‌ی به روشن شدن این مسأله داشته باشد. این رشته سر دراز دارد و همان‌طور که در مورد پرونده قهرمان ملی بی توجهی شد، در مورد پرونده رهبر جهاد و مقاومت استاد شهید (استاد برهان الدین ربانی) نیز

شما را تاب می‌دهد و داکتر عبدالله عبدالله نیز خنده بر لب دارد. می‌شود خواننده‌گان را در جریان آن صحنه قرار دهید.
داستان مفصل و جالبی دارد، اما تعریف آن باشد برای فرصتی دیگر.

هنگام شهادت قهرمان ملی، شما کودکی دوازده ساله بودید. بفرمایید چه‌گونه با آن خبر مواجه شدید و از احساسات آن لحظه‌تان چیزی بگویید؟
داستان آن روزها و حال و احوال من و فامیلم را مفصل نوشته‌ام که می‌شود بعداً آن را در روزنامه‌تان به نشر برسانید. اگر خلاصه پاسخ سوال شما را بدهم، باید بگویم نمی‌توانم احساس آن روزها را برای شما در یکی - دو سطر و در یکی - دو صفحه و شاید حتا در چند کتاب توصیف کنم.

وقتی حادثه اتفاق افتاد، در حال غذا خوردن بودم و قاشق غذاخوری از دستم افتاد. دلم به شدت تکان می‌خورد و مادرکلانم پرسید که چه شده. گفتم اتفاقی برای پدرم افتاده است. اگرچه آن‌ها سعی کردند که نگران نباشم؛ اما با رفت‌وآمدهای امنیتی‌ها این نگرانی بیشتر و بیشتر می‌شد. قلب یک کودک به هیچ عنوان مرگ پدر خود را باور نمی‌کند. خیرهای ضدونقیض زیادی می‌رسید، یکی می‌گفت خوب شده، یکی می‌گفت بلند شد و راه رفت، یکی دیگر یک چیز دیگر و تمام این‌ها باعث شده بود احساسات گوناگونی داشته باشم: امید در اوج ناامیدی و ناامیدی در اوج امید؛ اشک خوشحالی از خیر دروغی که می‌رسید و اشک غم از چیزی که از تلویزیون می‌شنیدیم. سخت است بازگویی آن روزها را و تشریح حال و احوال.

با دل‌تنگی‌های‌تان برای پدری به آن بزرگی، چه‌گونه کنار می‌آیید؟
کنار نیامده‌ام، تلاش کردم اما موفق نشدم و فکر نمی‌کنم هیچ وقت کنار بیایم!

روایت احمد مسعود از احمدشاه مسعود

گفت‌وگو از: نظری پریانی

احمد مسعود، یگانه پسر قهرمان ملی، شهید مسعود است. او در هنگام شهادت پدر، دوازده سال داشت و پس از شهادت او، به شدت مصروف تحصیل در بیرون از کشور شد و به همین دلیل، طی این سال‌ها بسیار کم در رسانه‌های داخلی ظاهر شده است. اما حالا احمد مسعود، تحصیلاتش را تا مقطع ماستری در یکی از معتبرترین دانشگاه‌های بین‌المللی به پایان رسانیده و به آغوش کشور بازگشته است. بدون شک، حرف‌ها و گفتنی‌های احمد مسعود درباره پدرش، دل‌چسبی فراوانی برای مردم دارد. روزنامه ماندگار، با عنایت به این نکته، فرصت را غنیمت شمرده و گفت‌وگوی مختصری را با او سامان داده است تا فتح بابی شود برای گفت‌وگوها و گفتنی‌های دیگر.

آقای مسعود! روزنامه ماندگار افتخار دارد که در چهاردهمین سالروز شهادت قهرمان ملی، شهید احمدشاه مسعود، خواننده‌گانش را پای صحبت‌های شما می‌نشانند. به عنوان پرسش نخست، بفرمایید که شهید مسعود؛ قهرمان ملی کشور، از نظر پرسش چه‌گونه تعریف می‌شود؟

در ابتدا خدمت شما و خواننده‌گان محترم این روزنامه، سلام عرض می‌کنم و چهاردهمین سالگرد شهادت قهرمان ملی را از طریق این رسانه به کافه ملت شهیدپرور افغانستان تسلیت عرض می‌کنم. در پاسخ به سوال شما باید بگویم که سوال سختی است، نمی‌شود به همین ساده‌گی قهرمان ملی را تعریف کرد؛ همان‌طور که نمی‌شود گاندی و یا ماندلا را تعریف کرد. بعد از گذشت این همه سال، هنوز گاهی به داستان و خاطره‌ی از قهرمان ملی برمی‌خورم که بعد تازه‌یی از او را برابیم باز می‌کند و مرا متحیر می‌سازد. اما برای این‌که پاسخی به سوال شما داده باشم، به نظرم شهید مسعود یک مکتب است؛ مکتب آزاده‌گی، عشق و ایثار.

احمدشاه مسعود، قهرمان ملی افغانستان؛ یک سیاست‌مدار، یک فرمانده نظامی و در عین حال یک رهبر و شخصیت کارزماتیک بود. به نظر شما، کدام یک از این ابعاد، در شخصیت ایشان بیشتر برجسته‌گی دارد؟

به نظرم این بسته‌گی به دوره‌های مختلف زنده‌گی مسعود شهید دارد؛ به عنوان مثال: در زمان جهاد این نوع نظامی شهید بود که برجسته‌گی بیشتر داشت و به همین دلیل بود که از او به عنوان «شیر دره پنجشیر» و عده‌ی دیگر «فاتح جنگ سرد» یاد می‌کردند. به قول الیور روا: احمدشاه مسعود با «آتش بس» ثابت ساخت نه تنها یک نابغه نظامی، بلکه یک نابغه سیاسی نیز هست و این‌که توانست از این فرصت استفاده کند و از یک پنجشیر هزار پنجشیر بسازد، نشان از نوع سیاسی ایشان دارد. بعدها در دوران مقاومت در مقابل طالبان و ایجاد جبهه متحد ملی و دعوت از رهبران و بزرگان همه اقوام، این شخصیت کارزماتیک و رهبری ایشان بود که از هر مشخصه دیگر بیشتر به چشم می‌آمد.

تعریف‌ها و برداشت‌ها و ابراز نظرهای زیادی در مورد شهید مسعود به عنوان فرمانده، رهبر و مقاومتگر ارایه شده است. اما تا هنوز از نقش و منش او به عنوان رئیس فامیل و یک پدر، بسیار کم گفته شده است. رابطه پدری و فرزندی میان شما چه‌گونه بوده است و چه خاطرات و برداشت‌هایی از این رابطه دارید؟

شاید بسیاری‌ها به این فکر باشند که فردی با این همه گرفتاری و مصروفیت، هیچ وقت و زمان کافی برای بودن در کنار خانواده نداشته است. اما حقیقت این است که اگرچه گاهی ماه‌ها می‌گذشت و از او خبری نمی‌داشتیم؛ اما وقتی می‌آمد با خود نور، برکت، خوشی و زنده‌گی می‌آورد و وقتی بود، واقعاً بود! می‌دیدیم که روحا و جسماً در کنار ماست؛ پدری فوق‌العاده بود که هنوز پنجاه‌گی او به گوشم هست و در هر برهه زنده‌گی، چراغ راهم می‌شود. نکته مهم درباره ایشان، برقراری یک توازن عجیب و غریب در زنده‌گی‌اش بود: در بیرون ایجاد می‌کرد که یک فرمانده جدی باشد؛ اما در خانه با همه رفیق بود؛ یک معلم مهربان و یک پدر دوست‌داشتنی که گاهی آرزو می‌کردیم سفرش به تأخیر بیفتد و چند صباح بیشتر در خانه پیش ما بماند. هیچ وقت نشده بود که احساس کنیم پدرمان توجه به ما و زنده‌گی ما ندارد. او با همه مصروفیت‌ها به فکر تحصیل ما بود؛ کوچک‌ترین فرصتی که پیدا می‌کرد، از درس و پیشرفت ما در درس‌ها می‌پرسید، ریاضی کار می‌کرد، حافظ می‌خواند و گلستان را به ما یاد می‌داد. در کلامی ساده‌تر، او پدری فوق‌العاده بود، دوستی بی‌ظنیر، همسری فداکار و برکتی از طرف خدا بود.

خاطرات زیادی هست که نمی‌دانم زودتر کدام آن‌ها را بیان کنم؛ اما اگر خداوند توفیق داد، روزی همه آن‌ها را در قالب یک کتاب می‌نویسم.

عکسی از شما را دیده‌ایم که در آن، امرصاحب گوش



روزی عده‌ی از مجاهدین یکی از مناطق دیگر و از یکی از اقوام دیگر نزد پدرم آمده بودند. آن‌ها روزها پیاده سفر کرده بودند و به شدت خسته بودند. وقتی من آن‌ها را دیدم، پیش پدرم رفتم و از روی دل‌رحمی کودکانه، آن‌ها را با پسوند «ک» که نشان دل‌سوزی بود، صدا کردم. پدرم فکر کرد این کار من، از روی تحقیر است؛ از این رو بسیار عصبانی شد و به من گفت: به هیچ عنوان یک آدم دیگر را کمتر از خودت ندان! همه ما مسلمان و آدم هستیم و هیچ برتری‌یی از هیچ کس دیگر نداریم!

شمس الحق آریانفر:

شهید مسعود موازی با کارهای نظامی
به کارهای فرهنگی می‌پرداخت

اشاره: دکتر شمس‌الحق آریانفر از نویسندگان و پژوهش‌گران نام‌آشنای افغانستان است که در بخش‌های مختلف فرهنگی کارهای مهمی را انجام داده است.

او تحصیلاتش را در کابل در دانشکده ژورنالیزم به پایان رسانده و بعد از آن، دوره ماستری و دکتری را در کشور تاجیکستان در اکادمی روسیه به پایان رسانده است.

شمس‌الحق آریانفر با نوشتن سی عنوان کتاب در عرصه‌های تاریخ، ادبیات، عرفان و فلکلور، خدمت بزرگی به جامعه فرهنگی کشور کرده است.

او از سال‌های دراز به‌این طرف، در زمینه معرفی شخصیت، کارنامه و اندیشه قهرمان ملی کشور شهید احمدشاه مسعود کتاب‌ها و مقالات فراوانی نوشته است. برای دریافت خاطرات او با قهرمان ملی کشور و انگیزه انجام کار در جهت معرفی شخصیت مسعود، گفت‌وگویی را با دکتر آریانفر انجام داده‌ایم که اینک می‌خوانید:

–سیاس گزارم از این که برای این گفت‌وگو فرصت می‌گذارد. در نخست اگر بگویید که چگونه وارد جبهه جهاد و مقاومت شدید؟

در جبهه جهاد و مقاومت ما بیشتر در زمینه‌های فرهنگی و سیاسی کار کردیم، برای همین، مستقیماً در جبهه جنگ رو در رو نرفتیم.

وقتی که قرار شد به صفت نماینده جبهه تعیین شوم و به پاکستان بروم، آمرصاحب احمدشاه مسعود پذیرفت و گفت: خودت در داخل کشور بمان و در همین جا کار کن. شهید احمد شاه مسعود اهمیت کارهای فرهنگی را می‌دانست و به‌همین خاطر گفت، کسانی که به پاکستان می‌روند، وضعیت به‌گونه‌یی است که بیشتر درگیر مناقشات می‌شوند و در آن‌جا (پاکستان) یک عده در جستجوی پول و کارهای دیگر می‌شوند و از روحیه اصلی کار عقب می‌مانیم.

از همین‌جا بود که بیشتر کارها را در بخش‌های فرهنگی و سیاسی انجام دادیم.

–اگر بگویید که چه زمانی با شهید احمدشاه مسعود آشنا شدید و در نخستین آشنایی‌تان قهرمان ملی را چگونه یافتید؟

با شهید احمدشاه مسعود پیش از این که ببینیم ارتباط طولانی داشتیم، در ارتباط بودیم و بدون دیدن ما را می‌شناخت.

چهار و یا پنج‌سال پیشتر از پیروزی جهاد مردم افغانستان، باری رفتیم به پنجشیر که آمرصاحب بیشتر در تخار می‌بود، زمستان وقتی به پنجشیر آمد، به دیدنش رفتیم، دوستانی دیگر هم بودند. زمانی که رسیدیم و در یک‌جایی نشستیم، داکتر عبدالرحمن نماینده و معاون احمدشاه مسعود از ما پذیرایی کرد، ساعاتی نشستیم و هیچ از آمرصاحب خبری نبود.

ساعت هشت و یا نه شب بود که یک‌بار دروازه باز شد و بدون این که محافظی باشد، یک نفر وارد اتاق شد، چون پیش از آن کم و بیش تصاویرش را دیده بودیم، فهمیدیم که احمدشاه مسعود است. با ما نشست و پیرامون موضوعات مختلف با هم صحبت کردیم، در اولین نگاه بیداری و درایت خاص از سیمایش مشخص می‌شد.

شهید احمدشاه مسعود در همه زمینه‌ها حرفی برای گفتن داشت، بعد از آن دیدارها و پیوندهای ما با قهرمان ملی بیشتر شد.

– شهید احمدشاه مسعود چه دیدگاهی برای کارهای فرهنگی داشت و برای فرهنگ و فرهنگیان

چه ارزشی را قایل بود؟

برعکس اکثریت مسولین و فرماندهانی که به کارهای فرهنگی توجه نمی‌کردند و بیشتر مصروف

کارهای نظامی بودند، اما شهید احمدشاه مسعود بسیار دقیق متوجه کارهای فرهنگی بود، حتی بیشتر از کارهای نظامی و یا موازی به‌آن، به کارهای فرهنگی ارزش قایل بود.

سیاست دنیای امروز هم نشان می‌دهد، هر کاری را که انجام می‌دهند، از مجرای فرهنگ داخل می‌شوند، اگر در جایی حمله نظامی می‌کنند، نخست از طریق فرهنگی زمینه‌سازی می‌کنند؛ این موضوع نمایان‌گر این است که شهید احمدشاه مسعود چقدر بیشتر از زمان حرکت می‌کرده است، به‌همین خاطر است که او متوجه اطلاع‌رسانی و ذهنیت‌سازی بود.

با آن که شرایط زندگی در زمان جهاد و مقاومت مشکل بود، اما او در قلمروش رادیو، روزنامه، نشریات و جراید داشت و به شخصیت‌های فرهنگی توجه بیشتر می‌کرد تا موضوعات را بازتاب دهد.

– با توجه به شرایط کنونی افغانستان، نبود قهرمان ملی را چگونه می‌بینید و با توجه به شناخت شما از کارنامه و کارکردهای او، با این وضعیت چگونه برخورد می‌کرد؟

یک نکته این است که اگر شهید احمدشاه مسعود زنده می‌بود چنین شرایطی به‌میان نمی‌آمد و تا مسعود زنده بود هم چنین شرایطی نیامد، به‌همین خاطر او به شهادت رسانده شد.

یک خاطره را می‌خواهم تعریف کنم و آن این‌که، داکتر صاحب عبدالرحمن سال‌های درازی نماینده شهید احمدشاه مسعود بود و همواره به‌بیرون از کشور می‌رفت که با من هم بسیار نزدیک بود.

یکی از روزها از او پرسیدم که تو همیشه به‌بیرون از کشور می‌روی، ما کوه به‌کوه سرگردان هستیم، دنیا چه تصویری از ما دارند و چه می‌گویند؟

داکتر عبدالرحمن گفت: هر جایی که می‌روم، دنیا می‌گوید که طرح احمدشاه مسعود چیست؟ بیاید که ما حمایت کنیم، اگر طرحی ندارید، بیاید برنامه ما را پیاده کنید که ما حمایت‌تان کنیم.

آنان هر طرحی را که می‌دهند برای عملی کردن آن احمدشاه مسعود را در نظر گرفته‌اند، آنان خواستی هم داشتند و می‌گفتند که ما حکومت اخوانی‌ها را قبول نداریم. گویا مسعود در مقابل رهبران و سایر مجاهدین قرار گیرد؛ اما آمر صاحب تا آخرین مرحله به‌این طرح راضی نشد.

در شرایط امروزی هر کسی که است – حتی می‌شود استثنا هم قابل نشویم – همه به‌دنبال منافع و منفعت شخصی است و برای کسب قدرت و امکانات تلاش می‌کند. در آن زمان، تمامی این امکانات برای شهید احمدشاه مسعود میسر بود و او هیچ‌گاهی نمی‌پذیرفت، به‌خاطری که می‌خواست به‌یک جریان لطمه وارد نشود و خیانت به‌دوستان، مجاهدین و مسلمان نشود و روند ملی صدمه نبیند؛ به‌همین خاطر شب و روز مصیبت را تحمل می‌کرد، اما نمی‌خواست که خودش امتیاز بگیرد و دیگران را ترک کند. این کار را هیچ‌کسی در افغانستان انجام نداده و تنها قهرمان ملی کشور می‌تواند استثنا باشد.

او در جریان مبارزاتش در هیچ معامله‌یی به‌نفع خودش دخیل نشده و همواره هدفش اسلام، افغانستان و آزادی بود که در همین راه جان داد.

– شما از جمع پژوهش‌گرانی بودید که در زمان زنده‌گی و بعد از شهادت احمدشاه مسعود کارهای زیادی را برای معرفی اندیشه و کارنامه او انجام داده‌اید. به‌عنوان یک فرهنگی نیاز انجام چنین کاری را در چه می‌دید؟

وضعیت در افغانستان به‌گونه‌یی است که متأسفانه دشمنان افغانستان مشکلات و نفاق ملی را در کشور دامن زدند و این سبب شد که ما بیشتر در حب و بغض قضاوت کنیم. بسیاری از دوستان در زیر سایه این وضعیت نتوانستند حالات را درست تشخیص دهند. جدایی از این موارد، اگر به‌مسعود نگاه کنیم شخصیتی به‌مانند او در منطقه نگذاشته و منطقه شخصیتی مانند او را نداشته است. این را گذشت زمان و از میان رفتن نسلی که دچار حب و بغض هستند، روشن خواهد ساخت.

نیوغ او در عرصه‌های نظامی و سیاسی و آزاده‌گی و آگاهی او، استثنا است. در بسیاری از مسایل پیش از آن‌که به‌میان آید، مسعود دیدگاه و نظریات دقیقی را ارائه کرده است.

او در شرایطی در رابطه به‌مواد مخدر، زن، تروریسم، افراط‌گرایی، دموکراسی و حقوق بشر نکاتی را گفته است که امروزه بسیاری‌ها به‌مشکل آنرا درک می‌کنند. امروزه بسیاری‌ها تازه دموکراسی را یاد گرفته و این موضوعات را تکرار می‌کنند، اما قهرمان ملی در اوج جنگ و خشونت می‌گوید که می‌رویم به‌طرف دموکراسی و حقوق بشر. از پس منظر اسلامی و عقیدتی شخصیتی است که همواره خدا را ناظر و شاهد می‌داند و هیچ‌گاهی آلوده به‌دیدگاه‌های قومی نیست.

یک خاطره را تعریف می‌کنم. کاکا جان محمد که فعلاً هم زنده است، می‌گوید: در توپ‌خانه نماینده بود که از طرف پاکستان چند کارتن کتاب آمد. از میان ده‌ها کارتن چند کارتن را به‌آمرصاحب فرستادم. وقتی این کتاب‌ها به او رسید به من احوال داد که چیزهایی را که به من روان کردی، می‌دانی که چیست؟

گفتم: نخیر. تنها کتاب‌ها است. برایم گفت که چند کارتن دیگر از این کتاب‌ها است؟ گفتم: پنجاه و پنج کارتن دیگر. گفت که همین لحظه تمام این کتاب‌ها را آتش بزن. کتاب‌ها را آتش زد.

کتاب‌هایی که به‌آتش کشیده شد، کتابی‌هایی بود زیر نام: آیا نجیب را می‌شناسید؟ در آن کتاب به‌خانواده و خود داکتر نجیب‌الله بسیار توهین شده بود. این کار زمانی صورت گرفته بود که داکتر نجیب حکم اعدام غیابی مسعود را صادر کرده بود و هر روز او را بمباران می‌کرد، در چنین وضعیتی هر دشمن دیگری اگر می‌بود، این کتاب‌ها را به‌گونه بسیار وسیع در همه‌جا پخش می‌کرد؛ اما برعکس، شهید احمدشاه مسعود گفته بود که درست است که داکتر نجیب با ما می‌جنگد، اما از افغانستان است و هموطن ما است؛ اجازه نمی‌دهیم که آی‌اس‌آی بی‌حُرمتی به‌یک خانواده افغانستان کند.

کاکاجان محمد می‌گوید، زمانی که داکتر نجیب‌الله در مرکز سازمان ملل متحد زندانی بود، این قصه را برایش کردم و متوجه شدم که او گریه می‌کند؛ این گریه از جایی سرچشمه می‌گرفت که ما چه کردیم و احمدشاه مسعود در برابر ما چه انجام داد.

می‌بینید که عظمت شهید مسعود در کجا است و جا دارد که سال‌ها در پیوند به او نوشته شود.

– در اخیر این گفت‌وگو اگر خاطره‌یی از شهید احمدشاه مسعود را برای خواننده‌گان روزنامه ماندگار تعریف کنید.

همه لحظات و فرصت‌هایی که با قهرمان ملی کشور می‌بودیم خاطرات خوش و فراموش ناشدنی بود. یکی از ویژه‌گی‌های شخصیتی او این بود که در به‌کارگیری و شناخت افراد استثنا بود و می‌دانست که از کی در کدام مورد چگونه استفاده کند، زمانی که به‌کسی اعتماد می‌کرد به‌هیچ‌صورت به‌آن خدشه وارد نمی‌کرد و با اعتماد کامل در کنارش کار می‌کرد. این خاطرات را نمی‌شود در یک گفت‌وگوی کوتاه روایت کرد.

–ممنون از این که فرصت گذاشتید.

از شما هم.



وقتی در اواخر سال ۱۳۷۰ خورشیدی، حکومت حزب دمکراتیک خلق به سوی زوال و سقوط رفت، پایتخت مورد تهدید گلبالدین حکمتیار رهبر حزب اسلامی قرار گرفت. برای حکمتیار که نتوانسته بود رویای دسترسی به حکومت را در کودتای ناکام مشترک خود با شهناز تنی وزیر دفاع دولت داکتر نجیب‌الله تحقق بخشد، دور ماندن از تصرف پایتخت و تصاحب قدرت به صورت انحصاری در روزهای زوال و فروپاشی حاکمیت حزب دمکراتیک خلق غیرقابل تحمل محسوب می‌شد. چنین رویدادی به همین حد برای سازمان استخبارات نظامی پاکستان، آی.اس.آی ناخوش‌آیند، تکان‌دهنده و غیرقابل پذیرش بود. از این‌رو رهبر حزب اسلامی به تشکیل حکومت مشترک با تنظیم‌های دیگر مجاهدین قانع نشد و به حکومت کابل که هنوز در دست حزب وطن یا همان حزب دمکراتیک خلق قرار داشت، اولتیماتوم صادر کرد تا به مجاهدین یعنی به حزب اسلامی او تسلیم شوند. او تهدید کرد که در غیر آن با تمام قوا کابل را مورد حمله قرار خواهد داد. حکمتیار با این تهدید و اولتیماتوم در آخرین روزهای حمل سال ۱۳۷۱ پشاور را ترک گفت و وارد جنوب کابل شد.

اما قبل از ورود او به جنوب کابل، احمدشاه مسعود که در دروازه‌های کابل قرار داشت و بخش بزرگی از نیروهای دولت حزب دمکراتیک خلق در تماس با موصوف آماده‌گی بی‌قیدوشرط خود را برای پذیرش حکومت مجاهدین اعلان کردند، از طریق مخابره با حکمتیار به گفت‌وگو پرداخت. احمدشاه مسعود سعی نمود تا با این گفت‌وگو، گلبالدین حکمتیار را قانع به انصراف از حمله به کابل بسازد. این گفت‌وگو یکی از اسناد مهم تاریخی در حوادث و تحولات خونین سال‌های اخیر محسوب می‌شود که اینک تقدیم حضورتان می‌گردد

در آستانه سقوط حکومت داکتر نجیب‌الله



اسلامی، در شش ماه اول باید پروسه انتخابات تکمیل شود و در پایان یک سال، ما هم دارای یک شورای منتخب خواهیم بود و هم دارای یک حکومت منتخب، که قدرت عملاً از حکومت موقت به این حکومت منتقل می‌شود. می‌شنوید؟

مسعود: به گوش هستم، دوام.

حکمتیار: فعلاً در پشاور بحث در این رابطه جریان دارد که حزب و جمعیت با هم توافق کنند. ما احساس می‌کنیم که شاید توافق حزب و جمعیت کافی باشد و یا حداقل توافق حزب و جمعیت باعث می‌شود که سایر گروه‌ها هم با این‌ها کنار بیایند و همین توافق را بپذیرند و مشکل حل شود. در این رابطه طرح‌هایی ارائه شده و اخیراً توافقاتی صورت گرفته، که شاید دوستان در جمعیت، شما را در جریان گذاشته باشند. ما هر تعهدی که می‌کنیم، نسبت به آن صادقانه و مخلصانه التزام می‌ورزیم و توقع ما از سایر دوستان و برادران همین است که آن‌ها حرفی که می‌زنند و تعهدی که می‌کنند، نسبت به آن صادقانه التزام داشته باشند. عدم پایبندی و التزام نسبت به تعهدات باعث شده که سوءتفاهمات و بی‌اعتمادی‌ها ایجاد شود. می‌شنوید؟

مسعود: به گوش هستم، دوام.

حکمتیار: اگر دوستان سایر احزاب تعهد کنند که پس از این، از طریق سازش‌ها در پی رسیدن به قدرت نمی‌باشند و انتخابات را یگانه راه تشکیل حکومت‌های آینده افغانستان بشمارند، ما تضمین می‌کنیم که نه متوسل به سلاح شویم و نه از طریق کودتاها حکومت‌های دلتخواه خود را بر مردم تحمیل کنیم. ما به این معتقد نیستیم و از این منکریم و این را مردود می‌شماریم. باید همه درک کنند که اصلاً پس از این، وقت کودتاها برای همیشه گذشته، هیچ نیرویی در کابل نمی‌تواند به کسی قدرت بدهد و او را به قدرت برساند. اگر کسی در کابل بتواند به دیگری قدرت بپردازد، باید قدرت خود را تضمین کند؛ در حالی که آن‌ها عاجز هستند و فریاد می‌کنند که دیگر قادر به اداره و کنترل اوضاع نیستند. مجاهدین توافق کنند هر لحظه‌ی که آن‌ها حکومت تشکیل بدهند قدرت را به آن‌ها انتقال بدهند. حتا دیروز آن‌ها احوال فرستادند که اگر تا امروز در پشاور...

مسعود: به گوش هستم، دوام.

حکمتیار: و ما فعلاً وضع را طوری احساس می‌کنیم که مجبور هستیم بر کابل عملیاتی صورت بگیرد، بعد از فتح کابل به دست مجاهدین، شورای مشتمل بر قومندانان جبهات مؤثر کابل و مناطق همجواری تشکیل شود، شوراهایی شبیه به این، در همه ولایات تشکیل شود، و این شورای ولایت دو - دو نفر را به شورای مرکزی معرفی کند. این شورا مشتمل بر قومندانان جبهات مؤثر اطراف کابل، یک حکومت موقت برای یک سال تشکیل دهند، در این مدت باید هم انتخابات برای تعیین رییس دولت تکمیل شود و هم انتخابات برای شورای منتخب

باشد، و همین حالا لیست‌هایی را من با خود دارم که دو نفر معرفی شده ولی اکثر رهبرها پسر خود، داماد خود، خویش و قریب خود را معرفی کردند، آن‌ها می‌خواهند حکومتی درست شود که بالاخره از آن یک حکومت ثابت بسازند و خود در آن مطرح باشند. اگر ضمناً حکومت رهبران تشکیل شود هدفش روشن است، و آن این‌که خود او در حکومت مطرح باشد، که متأسفانه به همین دلیل ما نتوانستیم تا حال به یک توافق برسیم و یک حکومت موقت را درست کنیم.

حکمتیار: می‌شنوید ان شاء الله؟

مسعود: دوام به گوش هستم.

حکمتیار: حوادث اخیر در کابل متأسفانه وضع را پیچیده‌تر ساخت، برخی‌ها این را تأیید می‌کردند و امیدواری نسبت به آن داشتند، و برخی آن را توطیه‌ی خطرناک تلقی می‌کردند. ما هم در جمله کسانی بودیم که از نظر ما حوادث اخیر نتیجه یک توطیه خطرناک بوده، هدفش درگیر ساختن مجاهدین میان هم است، و یا این‌که حزب وطن در مجموع و یا برخی از آن در اقتدار شریک باشند و حکومت ایتلافی تشکیل شود و حتا تصور می‌کردیم که شاید دست‌هایی در کار بوده که خواستند افغانستان را تجزیه کنند بر اساس سمت، بر اساس قوم و نژاد. از این حوادث برداشت ما این است که دست‌هایی در کار بوده، این حوادث را می‌خواستند به این منتج بسازند که مشکلاتی را برای مجاهدین ایجاد کنند، کم از کم باعث درگیری‌ها بین نیروهای جهادی شوند. می‌شنوید؟

مسعود: به گوش هستم، دوام.

حکمتیار: و ما فعلاً وضع را طوری احساس می‌کنیم که مجبور هستیم بر کابل عملیاتی صورت بگیرد، بعد از فتح کابل به دست مجاهدین، شورای مشتمل بر قومندانان جبهات مؤثر کابل و مناطق همجواری تشکیل شود، شوراهایی شبیه به این، در همه ولایات تشکیل شود، و این شورای ولایت دو - دو نفر را به شورای مرکزی معرفی کند. این شورا مشتمل بر قومندانان جبهات مؤثر اطراف کابل، یک حکومت موقت برای یک سال تشکیل دهند، در این مدت باید هم انتخابات برای تعیین رییس دولت تکمیل شود و هم انتخابات برای شورای منتخب

گفت‌وگوی مخابرویی تاریخی مسعود و حکمتیار

۲۸ حمل ۱۳۷۱

حکمتیار: السلام علیکم

مسعود: السلام علیکم، سلام خدمت شما هم تقدیم می‌کنم، ان شاء الله صحت دارید!

حکمتیار: موفق باشید، شما خوب هستید؟

مسعود: این‌جا خیریت است، طرف شما خیریت است؟ حکمتیار: الحمدلله این طرف هم خیریت است، به شما اطمینان می‌دهم. من منتظر هستم تا حرف‌های شما را بشنوم.

مسعود: دفعه‌تاً کلام گفتنی به‌خصوصی ندارم، خوب است یک مرتبه صحبت شما را بشنوم، بعداً اگر چیزی بود خدمت‌تان خواهم گفتم.

حکمتیار: موفق باشید. من احساس می‌کنم که وضع فعلاً نهایت حساس است و لازم است هر قدم را محتاطانه بگذاریم، هر حرف ما و تصمیم ما دقیق و سنجیده باشد و کاری نکنیم که خدای ناخواسته منتج به درگیری میان مجاهدین شده و فتنه‌ها ایجاد شود. هرچند من گمان می‌کنم که ان شاء الله امکانات درگیری خیلی خیلی ضعیف است.

مسعود: دوام، به گوشم.

حکمتیار: حتماً متوجه هستید که دشمنان اسلام، کشور ما، ملت ما و مجاهدین می‌خواهند که باعث درگیری‌ها میان مجاهدین شوند، افغانستان را تجزیه کنند وحدت ملی ما را متلاشی بسازند، نگذارند حکومت قوی و نیرومند اسلامی به دست مجاهدین در افغانستان تشکیل شود، تعصبات نژادی، لسانی و مذهبی را دامن می‌زنند. باید این توطیه‌ها را درک کنیم و با هوشیاری در برابر این توطیه‌ها بایستیم و آن را خنثا کنیم و نباید تحت تأثیر تبلیغات دشمن قرار بگیریم. ان شاء الله می‌شنوید؟

مسعود: دوام، به گوشم.

حکمتیار: با قریب شدن مجاهدین به فتح نهایی و تقرب به پیروزی نهایی می‌بینیم که توطیه‌ها تشدید شده، تبلیغات دشمن هم یک قسمت کوچک از توطیه‌های خطرناکی را تمثیل می‌کند که علیه جهاد و مجاهدین به‌راه انداخته می‌شود. خدای ناخواسته طوری نشود که برخی از ما تحت تأثیر تبلیغات رسانه‌های خبری دشمن قرار بگیرند، که زمانی به نفع یکی است و زمانی علیه دیگری است. مبادا این تبلیغات ذهنیتی را به ما ببخشد که در نتیجه‌اش در برابر برادر مسلمان خود قرار بگیریم. ان شاء الله می‌شنوید؟

مسعود: به گوش هستم، دوام.

حکمتیار: نظر ما این است که نخست باید یک حکومت موقت قابل قبول برای همه تشکیل شود و زمام امور به آن سپرده شود، و این حکومت کارش صرف انتقال از مرحله فعلی به مرحله تشکیل یک حکومت منتخب اسلامی باشد، در ظرف یک سال انتخابات باید برگزار شود... شرط اساسی ما فقط این است که طرحی وضع شود که انتخابات را تضمین کند و شرایطی را برابر کنیم که در آینده هر حکومت ما حکومت منبعث از اراده مردم و حکومت منتخب باشد، ما در این رابطه در جریان چند سال کوشش کردیم تا همه احزاب بر این طرح توافق کنند و این را تضمین کنیم که در آینده هر حکومت ما حکومت منتخب خواهد بود، ولی متأسفانه که سایر دوستان همکاری نکردند، از انتخابات بیم داشتند، سعی‌شان بر آن بود تا بر طرحی توافق صورت بگیرد که در نتیجه‌اش یک حکومت ثابت و دوام‌دار در پشاور تشکیل شود و مسأله مراجعه به آرای مردم و حق انتخاب مردم برای همیشه منتفی شود. عده‌ی با صراحت می‌گفتند که اصلاً در اسلام انتخابات وجود ندارد و ضرورتی به آن احساس نمی‌شود، وزارت‌ها باید به دنبال حکومت سابق، وظایفش شناخته شود و دیگر ضرورت این نیست که انتخابات در افغانستان برگزار شود. متأسفانه در نتیجه اصرار و یا مخالفت سایر گروه‌ها، ما نتوانستیم به این اهداف نایل شویم. اگر دیگران از انتخابات بیم نمی‌داشتند، ما اصل انتخابات را می‌پذیرفتیم، شاید کار به اینجا نمی‌کشید و این سوءتفاهمات ایجاد نمی‌شد و ما مدت‌ها قبل توانسته بودیم که یک اداره موقت را تشکیل بدهیم. ان شاء الله حرف‌های مرا می‌شنوید؟

مسعود: به گوش هستم، دوام.

حکمتیار: شما حتماً در جریان هستید که ما در این مدت چند طرح ارائه کردیم؛ اول این‌که شورای قیادی تشکیل شود، و حکومت موقت مجاهدین که در آن رهبران عضویت نداشته باشند تشکیل شود. دیگران نپذیرفتند، حتا بعد از موافقه بعد از امضای موافقت‌نامه مخالفت کردند، همه احزاب به این توافق کردند که شورای قیادی که در آن رهبران احزاب عضویت دارند، و آن حکومت موقت غیر از رهبران تشکیل شود، به این طرح توافق صورت گرفت، رهبران امضا کردند، ولی هنوز یک روز گذشته بود که عقب‌نشینی کردند و بر تعهدات خود وفا نکردند. طرح دوم ما این بود که اگر این ممکن

گفت و گوی مخابرویی...

در نتیجه توافق همه احزاب طرحی به آنها ارایه نشود، شاید در پایان امروز طرح دیگری را اعلان کنند، در نتیجه آن از قدرت دست بکشند و به یک اداره دیگر قدرت انتقال شود و حزب وطن هم منحل شود. وضعیت کابل از این قرار است، در صورتی که آنها خود عاجز اند حتی بقای خود را تضمین کنند، بزرگترین آرزوی شان همین است که مورد عفو عام و تام مجاهدین قرار بگیرند. چه طور ممکن است که آنها بتوانند قدرت را به دیگری بسپارند. من معتقدم که پس از این، بدون مراجعه به آرای مردم به پشتیبانی از طریق مجاهدین و ملت ما حکومت کردن در افغانستان ممکن نیست. می شنوید؟

مسعود: به گوش هستم، دوام.

حکمتیار: باید این را حساب کنیم که همه اردو، سارندوی، ملیشه، حتی اتحاد شوروی به آن قدرت بزرگ خود، حتی پکت وارسا از نجیب پشتیبانی و تأیید کردند ولی آنها نتوانستند بر افغانها حکومت کنند، گمان می کنم که پس از این امکانات حکومت کردن بر افغانها بدون موافقه شان برای همیشه از بین رفته و چانس برای حکومت های کودتایی دیگر باقی نمانده.

پیشنهاد من و پیشنهاد دل سوزانه من همین است که بیاید با هم توافق کنیم که پس از این، راه رسیدن به قدرت را از طریق کودتا و سازشها برای همیشه مسدود کنیم، دست برادری به هم بدهیم و فضای اعتماد ایجاد کنیم و همه در خدمت اسلام باشیم، اهداف ما این باشد که اسلام حاکم باشد و پرچم اسلام در اهتزاز باشد و حکومت مردم تشکیل شود، سلسله درگیری ها و خونریزی ها برای همیشه ختم شود و پس از این، برای رسیدن به قدرت هیچ کس علیه دیگری سلاح نبرداری و یک قطره خون در این راه ریخته نشود، امنیت را تأمین کنیم، کشوری نیرومند و قوی بسازیم، یک حکومت نیرومند اسلامی تشکیل بدهیم. ما در این جهت به هر نوع همکاری با سایر احزاب و نیروهای متعهد حاضریم و از طرف حزب اسلامی اطمینان می دهیم.

مختصر حرف های من که می خواستم با شما در میان بگذارم همین بود، امیدوار هستم که شنیده باشید.

مسعود: شنیدم، شنیدم. اگر گفتنی دیگری نباشد، من یک سلسله مسایلی دارم که خدمت تان تقدیم می کنم.

حکمتیار: حرف های مقدماتی من تکمیل شد، من منتظر هستم حرف های شما را بشنوم.

مسعود: صدای مرا می شنوید؟

حکمتیار: بلی می شنوم.

مسعود: اگر برداشت من درست باشد، در تشریحات شما من سه مطلب را فهمیدم:

یکی: مسأله توطیه و کودتا و سازشها؛

دوم: تشکیل حکومت عبوری؛

و سوم: رفتن طرف انتخابات.

مسعود: صدای مرا می شنوید؟

حکمتیار: بلی می شنوم، مطالب اساسی و عمده تقریباً همین ها بودند.

مسعود: در قسمت توطیه ها فکر می کنم که کاملاً هم نظر باشیم، یک قسمت مسایل تبلیغات است که شاید تبلیغات مختلف پخش شده باشد، و یا رسیده باشد و یا مردم خواسته باشند تبلیغی بکنند، مگر فکر کنم با این که من بزرگان را در پشاور در جریان قرار دادم که وزیر خارجه حاضر است که حکومت جهادی را قبول بکند، یا شاید که شما در جریان نبوده باشید، که باید

مختصر بگویم که: بعد از فتح چاریکار و فتح بگرام دولت ثبات خود را از دست داده و همان بود که تماس گرفت، و در تماس ها من حاضر شدم که وزیر خارجه را بپذیرم، بیاید و همراهش صحبت صورت بگیرد.

وزیر خارجه که آمده بود با دو طرح، یک طرح شخصی خودش و یک طرحی که به اصطلاح از طرف رفقای خود آورده بود. طرح رفقای تقریباً شبیه یک حکومت ائتلافی بود و طرح خودش این بود که زمان حکومت ائتلافی گذشته و بهتر است که دیگر ما از قدرت کنار برویم. من خودم برایش جدی و قاطع گفتم که پایین تر از حکومت مجاهدین هیچ چیز را ملت افغانستان قبول کرده نمی تواند و مجاهدین قبول کرده نمی توانند، و من تشویقش کردم که رفته و رفقای خود را قناعت بدهد و حاضر شود، که فرصت از دست نرود، و بهترین فرصت همین است که فعلاً اعلان بکند که ما یک حکومت جهادی را می پذیریم. در پرواز دوم آمد و اعلان کرد که ما قبول داریم و حاضر هستیم. این پیام را آورد و من به شخص استاد ربانی، شخص استاد سیاف، حضرت صاحب و همه توسط مخابره پیام دادم و گپ هم جدی شد، و گفتند که شما فعلاً سر یک تشکیل حکومت جهادی، که بیابند و قدرت را در کابل بگیرند، مشوره کنید و به نتیجه برسید. دیگر فکر می کنم که قضیه را اگر از اول تا آخر تشریح هم بکنم همین مطلب آخرش است، و آن مطلب همین است که طرف مقابل یک حکومت جهادی را پذیرفته، دیگر اصلاً مسأله کودتا، توطیه و قدرت را به زور نظامی غصب کردن، چیزی دیگری وجود ندارد و ان شاء الله وجود نداشته و ندارد. تا این جا ان شاء الله شنیده شد.

حکمتیار: من شنیدم، منتظر باشم حرف های شما تکمیل شود و یا در همین رابطه ملاقات با وکیل چیزی عرض کنم؟

مسعود: خوب است که در همین رابطه اگر چیزی داشته باشید بگویید.

حکمتیار: تا جایی که من در جریان هستم و به من اطلاع دادند از چندین چینل و از کسانی که در ملاقات با شما و حتی جنرال رفیع که روز پیش آمده بود، آنها چهار پیشنهاد داشتند:

اول این که تشکیل یک حکومت ائتلافی؛

دوم، عدم حمله بر کمر بند امنیتی کابل؛

سوم در صورتی که کمر بند امنیتی پوستهای کابل مورد تعرض مجاهدین ما و یا سایر احزاب قرار بگیرد، باید نیروهای شما در پوستهای کمر بندی امنیتی کابل جابه جا شوند؛

چهارم اگر حکومت موقت طبق طرح بین سیوان تشکیل می شود، باید امنیت شاهراه کابل - حیرتان توسط نیروهای یک ائتلاف سه گانه شورای نظار، رشید دوستم و دولت تأمین شود.

برای من این حرف چند بار گفته شد، رشید دوستم آنها گفتند که من با این توافق نکردم و گفتم که دیگر وقت تشکیل حکومت ائتلافی گذشته، حزب وطن دیگر منحل است هیچ وجود ندارد و ما به ائتلاف نیامدیم و گویا آنها ناراض شدند، فردای همان روز منطقه را ترک گفتند و برگشتند به مزار شریف. آنها این مطلب را برای من گفتند و جنرال رفیع هم تقریباً مطالبی شبیه به این داشته. به هر صورت نمی دانم که حقیقت از چه قرار است.

مسعود: صدای مرا می شنوید؟

حکمتیار: بلی می شنوم.

مسعود: چهار مطلبی را که شما گفتید، بار اولی که وزیر خارجه آمده بود، من گفتم که این شبیه به حکومت ائتلافی است، همین چهار مسأله را پیش کرد، که من این را جداً رد کردم و گفتم: به هیچ صورت از این طرف قابل قبول نیست و به هیچ صورت ما حکومت ائتلافی را قبول کرده نمی توانیم، و همان بود که دوباره برگشت و در سفر دوم خود آمد و قبول کرد که ما حکومت مجاهدین را بین خود به جلسه فیصله کردیم که حکومت جهادی را می پذیریم و بعد من این مسأله را به هر سه رهبری که با ما صحبت کرده، به شمول مولوی صاحب حقانی، یا هر چهار نفر مخابره کردم که طرف مقابل حکومت جهادی را پذیرفته و شما در قسمت تشکیل حکومت جهادی به مشوره بنشینید و رویش فکر کنید. ان شاء الله شنیده شد؟

حکمتیار: بلی می شنوم، این مطالب را خود عبدالرحیم عاطف هم اعلان کرده و از طریق رادیو و تلویزیون اعلان شد و بعد مسأله از این قرار بود که آنها جلسه برگزار کردند و قوت های شما در کمر بندهای امنیتی اطراف کابل جابجا شدند. اگر شما می گوید که با هیچ یک توافق نکردیم، یک تعداد افرادتان رفته اند و من می توانم حساب کنم که در فلان فلان موقعیت قرار دارند و در آن جا وارد شدند و اگر شما با حمله نظامی بر کابل توافق ندارید و این را لازمی نمی شمارید، پس نباید با داخل شدن مجاهدین از این طریق مخالفت نمایید، بلکه باید با توافق با برخی از جهات این کار را می کردید. همین حالا در میدان هوایی خواجه رواش کسانی هستند که در گارنیزون در پوستهای یک بخش کمر بند شمالی به طرف لوگر کسانی که جابجا شدند، ما طوری فکر می کنیم که اصلاً یک تعداد از جنرال های طرف دار ببرک کارمل به خاطر تحمیل شرایط خود این کار را کردند، شاید به برخی اطمینان دادند و آنها را تشویق کردند که نیروهایی را به کمک آنها بفرستند، این مسأله باعث شده که ما آن سلسله را آغاز کنیم و ادامه بدهیم. ولی اگر حکومت موقت مجاهدین امروز پذیرفته شود، ملیشه هایی که در واقع طرفدار همین گروه اند کابل را تخلیه کنند، حکومت مجاهدین در کابل زمام امور را به دست بگیرد، در این صورت عملیات در کابل کاملاً منتفی است، من با شما کاملاً توافق دارم.

مسعود: خوب است، شما درست گفتید. نیرویی را که شما گفتید، جابجا شده است، من منکرش نیستم؛ ولی فعلاً در خواجه رواش قوت های ماست، اگر وضع به همین منوال باشد، شاید دست به عمل دیگر هم بزنیم، بعد از این که من به همه رهبران اعلان کردم که این مردم حاضرند که حکومت جهادی را بپذیرند و ما خود اعلان نکردیم و در فکر کدام توطیه هم نبودیم و همه چیز را به شما رهبر صاحبان محول ساختیم و در انتظار نشستیم که رهبر صاحبها چه می کنند، که با وجود این عملیات شروع شد، از چهار طرف شهرها شروع شد، وقتی که می دیدیم وضع کابل مختل می شود، حالت قسمی می آید که شاید در آینده نیز کسی دوباره آن را ترمیم کرده نتواند، مجبور شدیم که دست به همچو عملی بزنیم. کدام امتیاز طلبی خاصی، جمعیت و یا شورای نظار در این قسمت نداشته، طرف مقابل آمده و به ما گفته که ما حاضر هستیم تسلیم شویم و حکومت جهادی را بپذیریم و به ما قطعاً شرایطی نگفتند، فقط اعلان شان همین بود که رهبرها به هر توافقی که می رسند، ما حاضر هستیم

حکومت را برای شان تسلیم بکنیم. اگر کدام شرط یا شرایط داشته باشند، در آن قسمت ما و شما مشترک عملی می کنیم، تا همه شرایط مجاهدین را کاملاً بپذیرند. فعلاً اینها حاضر هستند همه شرایط مجاهدین را قبول بکنند. وقتی که اینها همه شرایط را قبول می کنند، دیگر چه ضرورتی به جنگ مانده.

حکمتیار: من باید برادر مسعود عرض کنم که روزی در پاکستان در یک جلسه ای که متأسفانه من حضور نداشتم، استاد ربانی بعد از حوادث اخیر در کابل، تشریف آورد و گفت که مسأله ختم شده و حکومت از بین رفته، شورای اسلامی در کابل تشکیل شده، ما بی جهت نشستیم و وقت خود را ضایع می کنیم، در این صورت ضرورت برای تشکیل حکومت موقت و بحث در این رابطه منتفی شده، همه مسأله حل است. اما بعد از یک ساعت - دو ساعت مسأله واضح شد که در آنجا قدرت را نبی عظیمی و رفقایش به دست گرفته اند و حتی پیامی را که از طریق شما به آنها رسیده بود یا از طریق دیگری، استاد طوری تعبیر می کرد که دیگر در کابل حکومت جمعیت ساخته شده و همین حالا از حرف های شما من طوری احساس می کنم که شما عملیات را در کابل و یا برخی نقاط، طوری تلقی می کنید که این شاید یکی از انگیزه های عملیات بر کابل باشد و تصمیم ما باید مشترک می بود، به جای این که ما با نبی عظیمی و امثال آنها توافق می کردیم، باید بین خود می نشستیم و توافق می کردیم. تصمیم جداگانه و بدون توافق با دیگران عواقب وخیم است. شما چه فکر می کنید، اگر رهبر یک تنظیم می آید در یک جلسه مشترک که همه رهبرها حضور دارند، صحبت می کند که دیگر مسأله حل است... و حتی بهتر است من شما را در جریان بگذارم که تصمیم در کجا گرفته شده، با کدام کشورها در میان گذاشته شده بود و استاد ربانی با برخی از حلقه ها صحبت کرده بود که حکومت جمعیت در کابل اعلان می شود. من می توانم با اسناد آن را ارایه کنم، به هر صورت اگر خواسته باشیم که به تفصیلات این موضوع درآییم، وقت زیادی را می گیرد که از طریق مخابره، بحث و صحبت در این رابطه شاید کمی مشکل باشد.

مسعود: صدای مرا می شنوید؟

حکمتیار: بلی می شنوم.

مسعود: صحبتی که استاد کرده، من آنجا در جریان نبودم و چیزی را که من گفتم، همین مطلب است که شما می توانید از شخص استاد سیاف، از حضرت صاحب از همه پرسان کنید. روز اول هم که وزیر خارجه آمد، من مطالب را به استاد سیاف انتقال دادم و به شخص استاد و حضرت صاحب، و روز سوم است که آمدند و مطلب خودم را گفتم که به هیچ صورت قبول نکردم و اینها را رد کردم، و آن روز بار دوم که بازگشت کردند و عین مسأله را کلمه به کلمه برای شان انتقال دادم که طرف مقابل کاملاً تسلیم است و دست هایش بالاست و حاضر است که حکومت جهادی را بپذیرد و نه خود را مطرح کردیم و نه خود را از طریق دیگری مطرح کردیم، فقط همه چیز را به رهبر صاحبها محول ساختیم که به این ترتیب از خونریزی جلوگیری شود، که طبعاً هر نفری که سالم فکر بکند، می فهمد که این افغانستان است، احزاب مختلفی وجود دارد، مردم مختلف وجود دارند، همه زحمت کشیده اند، همه تکلیف کشیده اند، همه حق دارند و من این کار را کردم، فکر کنم بهترین و معقول ترین کار را کردم که مسأله را دوباره به خود رهبرها محول ساختم. حالا این طرف مربوط به خود شما بزرگهاست که در بین خود به چه فیصله می رسید، چه گونه حکومت تان را تعیین می کنید. ان شاء الله تا این جا شنیده باشید.

حکمتیار: من شنیدم، ولی برادر مسعود باید متوجه باشید که کابل فعلاً به دست نبی عظیمی است و به دست مجاهدین نیست و تا زمانی که در آنجا این افراد مسلط اند، هیچ دلیل وجود ندارد که مجاهدین حملات خود را متوقف کنند و شما نباید با عملیات مجاهدین در آنجا مخالفت داشته باشید. در کابل هنوز حکومت جمعیت تشکیل نشده، حکومت به دست کسانی دیگری است. اگر کاری در کابل صورت می گیرد، به توافق همه باید صورت بگیرد، ما قطعاً اعتراضی به این نخواهیم داشت که جمعیت حکومت را در کابل بسازد. اگر جمعیت بتواند در کابل حکومت بسازد، ما بسیار خوش می شویم، راضی می شویم. اگر این کار برایش ممکن باشد، ما دعا می کنیم، اگر چند سال قبل این کار را می کرد، ما خیلی راضی می بودیم، اصلاً ضرورتی به این همه جهاد نمی افتاد. ولی ما گمان می کنیم که خیلی مشکل است و اگر جمعیت به تنهایی مطرح می بود، من باور دارم که شاید وضع در کابل به این شکل نمی بود که آنها حالا حاضر اند و خود را مجبور احساس می کنند که قدرت را به مجاهدین بسپارند....



گفت و گوی مخابراتی...

به هر صورت، حرف مرا بشنویید که جریانات از هر قراری که بوده، ما خود را مجبور احساس کردیم که برای سقوط همین رژیم، برای فتح کابل، برای تشکیل حکومت مجاهدین دست به اسلحه ببریم و شما این عملیات به کابل را نباید عملیات بر خود تلقی کنید و استدلالتان طوری باشد که دیگر ضرورت منتفی شده. ضرورت زمانی منتفی می‌شود که عملاً قدرت از گروه حاکم بر کابل به مجاهدین انتقال شود. تا زمانی که عملاً قدرت از گروه حاکم بر کابل به حکومت دل‌خواه مجاهدین انتقال نشده، ضرورت عملیات وجود دارد و نباید تصور کنیم که دیگر ضرورت منتفی شده است.

مسعود: درست، صدای مرا می‌شنوید؟

حکمتیار: بلی، می‌شنوم.

مسعود: من این ادعا را ندارم که حکومت کابل به دست جمعیت است، و واضح است که حکومت به دست خود حزب وطن است، مگر من یک چیز را بازم تکرار می‌کنم، شما خودتان پیشتر گفتید که عطف می‌گوید که من حکومت جهادی را قبول دارم و کدام شرط و شرایط به‌خصوص هم نگذاشته و تا جایی که من هم همراهشان به تماس هستم، هیچ شرط و شرایطی ندارند، عام و تام

قبول می‌کنند حکومتی را که

در پشاور ترتیب شود، بیایند

و قدرت را بگیرند. زمانی که

این‌ها کاملاً تسلیم هستند که

حکومت جهادی را بپذیرند و

خودشان می‌گویند حاضرند

قدرت را بسپارند، در

این‌صورت آیا ضرورت است

که ما با سلاح وارد شویم؟ باز

در کابل بگوییم که ما جنگ

می‌کنیم و باید از طریق زور

قدرت را بگیریم؟ قدرت را از

پیش مردمی که تسلیم شده، به

زور بگیریم!؟

دیگر در این قسمت این

مردم می‌گویند که ما تسلیم

هستیم، مشکل خود شما

رهبران است که بین‌تان توافق

نمی‌کنید. شما حکومت را

ترتیب بکنید، اگر این مردم

نپذیرفتند، مشترکاً جنگ را

شروع می‌کنیم، حالا این مردم

اعلان می‌کنند که منتظر آمدن

حکومت جهادی هستیم و ما

کاملاً تسلیم هستیم، عام و تام.

حکمتیار: حال باید عرض

کنم که جمعیت می‌تواند این

پالیسی را اختیار کند، بگوید

عملیات درست نیست، دیگر

مجاهدین نباید مسلحانه

داخل کابل شوند. همین گپ درست است، جمعیت اگر

وضع را به مصلحت می‌بیند، همین موقف را اختیار کند.

ولی اگر ما به عنوان حزبی مستقل، تصمیم دیگری را

اختیار کنیم، این حق ماست. و ما این را ترجیح می‌دهیم

که مجاهدین فاتحانه وارد کابل شوند. و ما این را ترجیح

می‌دهیم که مجاهدین فاتحانه، سربلند با اسلحه خود

وارد کابل شوند. هدف از وارد شدن به کابل با اسلحه

این نیست که خدای ناخواسته در کابل خونریزی شود،

ما هرگز نمی‌خواهیم یک قطره خون هم در کابل ریخته

شود... ولی ما نمی‌خواهیم که در تاریخ مجاهدین نوشته

شود که آن‌ها نتوانستند کابل را فتح کنند، از طریق ملل

متحد قضیه‌شان حل شد، از طریق مذاخلات بین المللی

قضیه‌شان حل شد. ما می‌خواهیم در پایان تاریخ جهاد

ما نوشته شود که مجاهدین سربلند، فاتح و با اسلحه

خود، با شعارهای تکبیر درحالی‌که پرچم اسلام را بر

افراشته بودند، از چار طرف وارد کابل شدند. ما همین

را می‌خواهیم. ما همین پالیسی را اختیار کردیم و این

را به نفع جهاد می‌شماریم. جمعیت می‌تواند این پالیسی

را اختیار کند که دیگر ضرورت به داخل شدن به شهر

کابل نیست. شما حتماً متوجه هستید که همین حالا

ملیسه‌های خون‌آشام قاتل و سفاک جنرال مومن فعلاً

یکه‌تاز میدان در کابل است، آن‌ها که به ناموس مردم

تعرض کردند، دست‌های‌شان تا آرنج به خون مردم

سرخ است، صدها هزار نفر به دست آن‌ها به قتل رسیده،

روس‌ها این‌طور جنایت نکردند که این‌ها کردند. آن‌ها

در کابل وجود دارند، در موقعیت‌های حساس قرار

دارند. فعلاً در میدان هوایی خواجه رواش شما هم

هستید ولی تسلط و سیطره از آن‌هاست. در صورتی که

وضع از این قرار است، ضرورت این را احساس می‌کنم

که مجاهدین وارد کابل شوند، فاتحانه با اسلحه خود.

جمعیت می‌تواند پالیسی دیگری را اختیار کند.

در این رابطه ما نباید با یکدیگر خود مخالفت کنیم. شما

دلایلی دارید، آن را ترجیح می‌دهید و ما دلایلی داریم

که آن را ترجیح می‌دهیم، ولی هدف از داخل شدن به

کابل قطعاً این نیست که ما حکومت حزب اسلامی را

در کابل اعلان کنیم، ما نه این آرزو را داریم و نه این

پالیسی ماست. پالیسی حزب کاملاً روشن است، حتا تا

امروز موقف ما این است که اگر قدرت انتقال می‌شود،

به یک حکومت موقت و قابل قبول بر همه مجاهدین،

یک حکومت قابل قبول برای همه، و یا به شورای

قومندانان جبهات لوگر و کابل باید انتقال شود که شامل

قومندان‌های همه احزاب است. نظر ما این است.

مسعود: صدای مرا می‌شنوید؟

حکمتیار: بلی به خوبی می‌شنوم.

مسعود: قسمی که شما گفتید که گروه‌هایی آمده از

ملیسه جابه‌جا شده در آن‌جا، من دفعتاً روی آن تبصره

زیاد نمی‌کنم که فرصت هم نیست که من بگویم که

ملیسه به چه ترتیب و چه ترتیب و چه کسی دعوت‌شان

کرده بود. می‌ایم سر اصل مطلب که مردمی که تسلیم

شدند و دست‌های خود را بالا کردند، مسأله فاتحانه

داخل شدن همین باشد که بعد از این‌که او دست‌های

می‌گوید که من حکومت عبوری را قبول ندارم؟

حکمتیار: در حرف شاید قبول داشته باشد، ولی در عمل

هنوز حکومت تشکیل نشده.

مسعود: در این قسمت ان شاء الله من برای‌تان وعده

می‌دهم که اگر خدای ناخواسته استاد ربانی همچو

چیزی را قبول نکند، ما و شما یک‌جا ایستاده می‌شویم

و فشار می‌آوریم که یک حکومت عبوری قابل قبول

به همه طرف‌های جهادی باید تشکیل شود و این را

برای‌تان از همین‌جا وعده می‌دهم، ان شاء الله شنیده

شد؟

حکمتیار: ولی چه وقت؟ ما فرصت زیاد نداریم، ممکن

است امروز شام در کابل اعلانی صورت بگیرد که باز

ما مجبور باشیم نسبت به آن اعلام التزام داشته باشیم. ما

طرحی را ارائه کردیم و به آن‌ها کسی که در کابل است

و اگر این طرح پذیرفته نشود، ما بعد از سپری شدن روز

ششم ثور مجبوریم در مورد خود و در مورد حزب خود

تصمیمی بگیریم. شما حرف‌های‌تان را تکمیل کنید.

مسعود: خوب، در قسمت یک حکومت که ان شاء الله

صد در صد اسلامی باشد شکی نیست، قسمی که پیشتر

گفتم. دوم، در قسمت به وجود آوردن حکومت عبوری

هم ما توافق داریم، در این قسمت هیچ اعتراضی وجود



ندارد. حکومتی باید باشد که مورد تأیید همه جوانب

جهادی باشد، همه جوانب جهادی مطمئن باشند.

در قسمت انتخابات و این چیزی است که در ملاقات

سال گذشته که دو سال قبل که ما داشتیم، در یک

چوکات محدود شما که پیشنهاد کردید، شما به یاد

دارید که من فوراً جای‌جا آن را پذیرفتم و حالا هم من به

شما اعلان می‌کنم که یگانه راه و بهترین راه همین است

که ما و شما به طرف انتخابات برویم و قسمی که شما

گفتید که واقعاً ملت خودش باید زعیم خود را تعیین

بکند، کسی را که می‌فهمد که به خیر اسلام است... به

خیر امروز و فردای این جامعه است، در این قسمت هم

کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد. ان شاء الله تا این‌جا

شنیدید؟

حکمتیار: بلی می‌شنوم.

مسعود: این را من برای شما تعهد می‌سپارم که در

قسمت یک حکومت خالص اسلامی هیچ تردیدی

نیست، در قسمت حکومت عبوری هیچ‌گونه تردید

نیست و در قسمت انتخابات هیچ‌گونه تردیدی ما

نداریم، بلکه خواست همیشه‌گی ما همچو چیزها بوده،

و در این قسمت فکر کنم کدام مشکلی باقی نمانده و به

همین ترتیب خواهش من از خودت همین است انجنیر

صاحب، قسمی که شما گفتید شرایط و لحظات بسیار

حساس است و ما خدای ناخواسته کدام امتیازطلبی

به‌خصوص نداریم، و این را هم به رخ مردم نمی‌کشیم

که ما چه و چنان کردیم و فقط اجر خود را از خدا

می‌طلبیم و از گناه‌های خود از پیش پروردگار تضرع

می‌کنیم که ببخشد، و دیگر من کدام گفتمی ندارم، در این

قسمت‌ها و در هیچ قسمتی، بهتر این است که دیگر خود

شما رهبران برای تشکیل یک حکومت انتقالی به توافق

برسید، این تصمیم گرفته شود که این حکومت انتقالی

بیش از شش ماه و یک سال دوام نکند و به تعقیب آن انتخابات شروع شود، در کل این قسمت‌ها و در قسمت‌هایی که شما گفتید، من کاملاً در این قسمت‌ها موافق هستم و هیچ تردیدی وجود ندارد. شنیده شد ان شاء الله؟

حکمتیار: می‌شنوم، بلی.

مسعود: دیگر در این قسمت‌ها با وجود این مسایل هنوز

هم شما اصرار می‌کنید که سر کابل حمله نظامی صورت

بگیرد؟

حکمتیار: اگر توافق در پشاور صورت بگیرد و حکومت

مجاهدین تشکیل شود و زمام امور در کابل به این

حکومت انتقال شود، ضرورت حمله را در کابل منتفی

می‌شماریم. در غیر آن می‌بینیم که چه چیز را به مصلحت

جهاد و کشور خود می‌یابیم.

مسعود: تشکر، تشکر، در این قسمت ان شاء الله هیچ

گپی وجود ندارد، ما بازم برای‌تان در این قسمت کاملاً

اطمینان می‌دهیم که اگر ما کدام فکر دیگری می‌داشتیم،

این کار را در روزهای اول عملی می‌کردیم. یقین داشته

باشید که من مخلصانه می‌گویم و خدا را به خود شاهد

می‌گیرم که هیچ گپ دیگری نداریم، جز این‌که خود

رهبران در بین خود اگر به توافق برسند، به یک نتیجه

برسند. هدف ما همین بوده

که یک حکومت عبوری

ترتیب بکنند و به تعقیب آن،

انتخابات. ما سخت معتقد

هستیم که یگانه راه حل

مشکلات همین انتخابات

است. ان شاء الله می‌شنوید؟

حکمتیار: می‌شنوم. اگر ممکن

باشد که شما استاد را مطمئن

بسازید و آن‌ها را تشویق

کنید و از طرف خود اطمینان

بدهید که گویا شما طرف‌دار

این هستید، آن‌ها را تشویق و

ترغیب کنید. اگر ممکن باشد،

امروز توافق صورت بگیرد

و شاید جلو خیلی حواث

غیرمترقبه‌یی که حدودش

را فعلاً نمی‌توانیم پیش‌بینی

کنیم گرفته شود. شما اگر

تأیید کنید که امروز این توافق

صورت بگیرد اعلان شود،

که مسأله باز حل است و

ضرورت تحولات بعدی شاید

منتفی شود.

مسعود: خیلی خوب، من

همین حالا به شما اطمینان

می‌دهم که قضیه در این

قسمت حل است، استاد

آماده‌گی کامل ان شاء الله

دارد که این حکومت عبوری

مجاهدین به شکل موقت که به همه طرف‌ها قابل قبول

باشد. استاد ان شاء الله آن را می‌پذیرد و همین امروز هم

پیامی در این قسمت برای‌شان داشتیم و حال که شما

می‌گویید من همین روز بار دیگر با استاد تماس می‌گیرم

که استاد به‌صراحت این مسأله را اعلان کند. ان شاء الله

شنیده شد؟

حکمتیار: درست است، موفق باشید. بحث‌هایی که در

آن‌جا جریان دارد، اگر توافق صورت بگیرد، باز مشترکاً

اعلان کنند مسأله دیگری است، ما منتظریم، تا حال که

بحث‌ها نتیجه ندارد، دیشب که من پرسیدم وضع هنوز

مبهم است و کسی هم امیدوار نیست که گویا به‌زودی

توافق ممکن است. به هر صورت شما اگر بار دیگر

تماس بگیرید و استاد را مطمئن بسازید و تشویقش

کنید که این کار عاجل‌تر صورت بگیرد، خیلی خوب

می‌شود. من دیگر چیزی گفتنی ندارم، اگر شما چیزی

گفتنی بیشتر از این نداشته باشید، خداحافظی می‌کنیم،

شما را به خداوند می‌سپارم.

مسعود: اما من گفتنی دارم، صدای مرا می‌شنوید؟

حکمتیار: بلی، می‌شنوم.

مسعود: صدای مرا می‌شنوید؟

حکمتیار: بلی خوب می‌شنوم.

مسعود: من گفتنی دارم، شما تهدید کرده‌اید که به روز

یکشنبه حمله نظامی به کابل می‌کنید و من قسمی که در

گپ‌های خود صریح بودم، و همی حالا هم با صراحت

می‌گویم این مسأله را، نشود که خدای ناخواسته حمله

به کابل باعث یک درگیری بسیار شدید بین خود

مجاهدین شود. چرا که یک طرف وقتی که داخل کابل

شود، گروه‌ها و نیروهای مختلف داخل کابل می‌شوند،

هرج و مرجی که در کابل ایجاد می‌شود، وضع خرابی

را که در کابل ایجاد می‌کند...

گفت و گوی مخابرویی...

به یقین که منجر به زدوخورد بین مجاهدین خواهد شد و خواهش من از شما این است که این تهدید را بردارید و همراه رهبران، خود شما بنشینید و همان مسایلی را که من گفتم که حکومت عبوری را جمعیت ان شاء الله قبول دارد و قبول می کند، می رویم به طرف انتخابات و بهتر است عوض این که وقت صرف مسایل نظامی شود، اگر در همین قسمت قدم هایی برداشته شود، خالی از خیر نخواهد بود و بهتر است که شما همین مسأله را همین حالا برای من اطمینان بدهید که به روز یکشنبه حمله وجود ندارد، قسمی که من از این طرف برای شما اطمینان دادم که حمله وجود ندارد، که ما در فکر کارهایی نشویم.

مسعود: ان شاء الله شنیده شد؟

حکمتیار: من شنیدم. ولی انتظار نداشتم و گمان نمی کردم که شما این حرف را بزنید. به هر صورت، من از طرف خود می گویم که این فیصله ماست، به همه جهات هدایت داده شده، وقت تحدید شده و تدابیر دقیق اتخاذ شده، تا زمانی که حالتی ایجاد نشود که در نتیجه آن ضرورت عملیات را فرد فرد مجاهدین ما مثمر بشمارند، شاید قادر به تأخیر و تأجیل در این وقت محدود نباشیم و این را هم من مطمئن هستم که ان شاء الله درگیری صورت نخواهد گرفت و به نتایج کار هم تاحد زیاد مطمئن هستیم که اگر در شهرهای دیگر افغانستان درگیری صورت نگرفته، در کابل هم درگیری صورت نخواهد گرفت. اگر شما می خواهید که مسأله حل شود، اصلاً ضرورت عملیات را فرد فرد مجاهدین که فعلاً در چهار اطراف کابل سنگر گرفته اند منتفی بشمارند و آن را به تأخیر بیندازند، سنگر را ترک بگویند، برنامه حمله بر کابل متوقف شود، راهش این است که حکومتی را هر چه زودتر اعلان کنیم. مسأله حل است و مجاهدین دیگر این ضرورت را احساس نمی کنند که دست به اسلحه ببرند و به کابل وارد شوند، و من نمی دانم که در کابل چرا درگیری شود، ما اگر درگیری هم داریم، با افرادی خواهد بود که در خدمت کمونیست ها اند و با ملیشه و یا نیروها یا واحدهایی که در خدمت کمونیست ها اند، درگیری ما با آنهاست، ما که به پنجشیر حمله نکردیم، شما چرا به این شکل تعبیر می کنید که درگیری بین مجاهدین صورت خواهد گرفت؟ چرا در شهرهای دیگری صورت نگرفته، ما که تصمیم این را نداریم و گمان نمی کنیم که شما هم این اراده را داشته باشید، و اگر می خواهید که مسأله زودتر حل شود، اگر امروز در پشاور اعلان شود، مسأله حل است، از طرف ما نه مانعی وجود دارد و نه اشکالی.

مسعود: صدای مرا می شنوید؟

حکمتیار: بلی می شنوم.

مسعود: واقعیت هایی است که وجود دارد. اگر بگویم که درگیری نمی شود، من همین حالا برای تان می گویم که شدید درگیری می شود، و شاید جنگی صورت بگیرد که صدها مسلمان در آن بسوزند، و ان شاء الله من همین حالا می گویم که پیش خدا قطعاً مأخوذ نیستم و پیش ملت افغانستان هم مأخوذ نخواهد بودیم، ما چیزی را به خود نطلبیدیم و نمی طلبیم و کدام ادعای به خصوص هم در این قسمت نداشتیم، و فقط همه چیز را به شخص خود شما رهبرهای بزرگ محول ساختیم، بنشینید و در بین خود به فیصله برسید. ولی در غیر صورت، گپ اگر به طور دیگری باشد، بگویید و یا نگویند، به درگیری می انجامد. شما بروید استاد ربانی وجود دارد، استاد سیاف وجود دارد، دیگر رهبران وجود دارند، ما نمی خواهیم که خدای ناخواسته کدام چیزی را تحمیل کنیم و در بین خود به فیصله یی که رهبران برسند، ما متقبل می شویم و قبول داریم و فعلاً کدام شرط و شرایط خاصی را نگذاشتیم که این شرط و یا آن شرط، فقط می گویم هر آن چیزی را که رهبرها به فیصله می رسند ما قبول داریم و خونریزی نشود، و ما همه چیز را سر انتخابات حساب می کنیم نه سر خود و حکومتی دوروزه در کابل که چه کسی تسلط داشته باشد. گپ همین است و بهتر است که در همین صحبت فعلاً مطمئن شویم که گپ از طریق مفاهمه حل شود نه از طریق نظامی.

مسعود: ان شاء الله که شنیده شد؟

حکمتیار: حرف های شما را شنیدم، مطالبی که داشتم من عرض کردم.

مسعود: خوب، معنای همین گپ همین است که روز یکشنبه حتما حمله می کنید، من آماده گی بگیرم.

حکمتیار: آماده گی برای چی؟

مسعود: آماده گی برای دفاع از مردم کابل، زن کابل، مرد کابل، خرد و کلان کابل، آماده گی به دفاع از همین ملت مظلوم، آماده گی به [دفاع از] مردمی که به خدا

هر روز پناه می برند و می گویند که سرنوشت ما در آینده چه می شود.

من مجبور هستم که از همین مردم در برابر هر نوع حمله با هر طاقتی که داریم دفاع کنم. مشکل خود شماست، باید بروید بین خود بنشینید، به توافق برسید. ما کدام امتیاز طلب نمی کنیم، و شما که می گویند به روز یکشنبه این حمله حتمی است، همین حالا به صراحت می گویم و شما می فهمید که من آدم صریح هستم و مجبور هستم که همین حالا و از پیش دستگاه دور شوم و ترتیبات دفاعی خود را بگیرم. و مجبور هستم که دست به یک سلسله تصفیه ها در بعضی مناطق بزنم و فردا نگویند، و من به پیش خدا فردا مسوول نباشم که چرا دست به همچو کاری زدید.

خوب است که قاضی صاحب منجیت شاهد می شنود. حکمتیار: در کابل عناصری وجود دارند که در طول سال ها به جان، مال و ناموس مردم کابل رحم نکردند، شما باید از مردم کابل در برابر آن ها دفاع کنید. عجب است که شما می گویند که من مجبور هستم از اهالی و مردم کابل دفاع کنم، می فهمید که این حرف ها خیلی خطرناک است، عواقب خیلی بدی دارد. اگر من به همین لهجه صحبت کنم، می فهمید که عواقبش چه خواهد بود. من نمی خواهم، می خواهم باب دوستی

خالص اسلامی که آروزی همیشه گی ماست؛ حکومت عبوری بدون کدام امتیاز طلبی؛ انتخابات در آینده. همه مسایل را ما توافق کردیم که هیچ گونه گپ دیگری وجود ندارد، با وجود آن شما ضرب الاجل تعیین می کنید که روز یکشنبه حمله می کنم. فکر کنم وقتی در همه چیزها توافق وجود دارد، ضرورت به حمله دیگر باقی نمانده و این که استاد ربانی به عجله اعلان بکند که من این را قبول دارم، باز هم می گویند که این قبلاً اعلان شده، ضرور به اعلان مجددش نیست. فعلاً که به مذاکره نشستند، مولوی صاحب محمدنئی، استاد سیاف است، بزرگ های دیگر است و بالای همین مرام کار می کنند و با وجود این همه، شما تهدید می کنید که من یکشنبه حمله می کنم و فکر کنم که در این شرایط ضرورت به جنگی نباشد و بهتر است که خود رهبرها در بین خود به توافق برسند و مشکل ملت را حل کنند. ان شاء الله شنیده شد؟

حکمتیار: این ضرب الاجل برای حمله به چاریکار آماده نشده، بلکه برای حمله به کابل شده. کابل که فعلاً تحت سیطره و تسلط عناصر جانی و سفاک قرار دارد، ما ضرب الاجل را برای حمله به کابل تعیین کردیم، نه به چاریکار و یا به منطقه تحت تسلط شما، چرا مسأله را به این شکل تعبیر می کنید؟ تنها توافق

حکومت عبوری است، حکومت عبوری یی که تنها مختص نمی شماریم از حزب و جمعیت است، دیگران هم سهم داشته باشند، دیگران هم از افغانستان هستند، حکومت عبوری یی که برای همه قابل پذیرش باشد. حزب و جمعیت به توافق برسند، دیگران اگر قبول کنند کافی است و این که بین هم می نشینند و چیز دیگری تصویب می کنند این هم کافی است که در این قسمت هم تردیدی وجود ندارد. ان شاء الله شنیدید؟

حکمتیار: بلی شنیده شد.

مسعود: حکومت عبوری را که مشترک از همه رهبران و همه قومندان ها و یا به هر نوع که در بین خود به فیصله می رسند و یا تنها حزب و جمعیت که واقعاً هر کدام موثریت خود را داشته اند، جمعیت قبول دارد و ان شاء الله من این را به صراحت می گویم.

حکمتیار: درست است، مسأله حل است. شما امروز به استاد بگویید برادرها این جا نشستند توافق صورت بگیرد، ما وقت داریم اعلان شود و فکر کنم که مشکل حل شده.

مسعود: شما خودتان چرا تشریف نمی برید که با استاد صحبت کنید، بنشینید و روبرو صحبت کنید؟ حکمتیار: می شود شما تشریف بیاورید باز مشترکاً صحبت کنیم. استاد شاید به تنهایی تصمیم گرفته نتواند.



مسعود: استاد رهبر جمعیت است، هر تصمیمی که آن ها بگیرند از طرف من قابل قبول است. و در همین جا من برای شما اعلان می کنم که هر تصمیمی را که استاد بگیرد، ما کوچک ترین تردیدی در قسمت آن نداریم. ان شاء الله شنیده شد؟

حکمتیار: بلی کدام اشکالی وجود ندارد، اشکال از طرف ما وجود ندارد، ما نماینده های باصلاحیت و مقتدر آن جا داریم که در تمام مسایل با ما شریک بودند، از حزب نماینده گی می کنند و من و یا کسی در پشاور عین رول را خواهیم داشت.

مسعود: صدای مرا می شنوید؟... همین صبح هم به استاد پیامی داشتم در همین قسمت هایی که ما و شما صحبت داشتیم. در همین قسمت ها پیام من بود و باز هم به استاد پیام خواهیم داشت تا از یک خونریزی و هرج و مرج در کابل جلوگیری شود و باز هم من تأکید می کنم که بین خود بنشینید و به یک توافق برسید. باز هم تأکید می کنم که شما بزرگ ها در بین خود بنشینید و به یک توافق برسید و ما منتظر هستیم که شما چه می کنید.

شما کافی نیست، توافق از طریق مخابره کافی نیست، کاش شما از مجموع جمعیت هم نماینده گی می کردید که مسأله از این قرار نیست. موضوع این است که باید حزب و جمعیت عملاً به یک اداره توافق کنند و این اداره تشکیل شود، تمام نیروهای جهادی آن را بپذیرند، قدرت از رژیم کابل به این اداره انتقال شود، پس از این ضرورت عملیات منتفی می شود. تنها توافق لفظی کافی نیست، باید جلو حوادث خطرناک را بگیریم، باید جلو وارد شدن مجاهدین مسلح را به کابل بگیریم، خیلی وقت ضایع کردیم، از این بیشتر من نمی دانم که وقت داریم یا نه و هیچ کسی نمی تواند که جلو حوادث غیرمترقبه را بگیرد. من می گویم ما به یک توافق عملی ضرورت داریم، زمانی که حکومت تشکیل شود و اعلان شود و در کابل قدرت به این حکومت انتقال شود. بدون این که این کارها صورت بگیرد، هیچ کسی تضمین کرده نمی تواند امروز در داخل کابل و یا بیرون کابل حادثه رخ ندهد، رژیم سقوط نکند و ما با وضع تازهی روبرو نشویم.

مسعود: من حرف های تان را شنیدم. من باز می گویم و این را تکرار می کنم و ان شاء الله به نماینده گی از جمعیت هم گفته می توانم که جمعیت طرفدار

را باز کنیم، باب برادری را باز کنم و زورگویی ها را کنار بگذاریم، و اگر شما مسوولیت حوادث بعدی را قبول می کنید، خوب است شما در این جا همین کار را بکنید، ما همیشه خواستیم دست به هم بدهیم و چون برادر زنده گی کنیم و شما حرف تان به شکل دیگری است و من نمی خواهم در این مرحله حساس قسمی عمل کنم و حرف هایی را تکرار کنم که متأسفانه در جریان صحبت و متأسفانه من قسمی فکر می کردم که شاید لحظه به لحظه لهجه شما خوب تر شود، برادروار، ولی شما به شکل دیگری صحبت می کنید. من باز هم برای تان عرض می کنم که قرار ما به حال خود است، اگر در همین دو روز، شنبه یکشنبه، تا شام یکشنبه تغییری در کابل نیامد، و قدرت از این گروه سفاک و جانی به مجاهدین انتقال نیافت، ما به تعهدی که کردیم و فیصله یی که کردیم، ناچاریم و التزام داریم و این کار را می کنیم. و شما، من نمی دانم چرا با این لهجه صحبت می کنید و مسأله را این طور تعبیر می کنید. ان شاء الله فهمانده توانستم؟

مسعود: به گوش هستم.

مسعود: ببینید که شما چند مسأله را که پیش کردید، با همه قسمت هایش من به کلی توافق دارم: حکومت

بزرگ‌ترین حادثه‌یی که در زنده‌گی حرفه‌یی یا در واقع در طول زنده‌گی‌ام با آن مواجه شده‌ام، حضور در اتاقی بود که دو تروریست عرب بر جان آمر صاحب سوء قصد کردند و در نتیجه آن، آمر صاحب به شهادت رسید.

بارها و بارها اتفاق افتاده که دوستان و علاقه‌مندان آمر صاحب در مورد آن حادثه از من پرسیده اند. هر بار، تکرار آن داستان برایم همان اندازه مشکل است که برای اولین بار تعریفش کردم. آن حادثه، خواب‌هایم را برهم می‌زند و ذهنم را همیشه مشغول می‌دارد. قبل از این که به ذکر حادثه آن روز بپردازم، دو - سه نکته کوتاه دیگر را هم قابل یادآوری می‌دانم. یکی این که روایت آن روز را در نشریات داخلی و خارجی به تکرار نوشته یا تعریف کرده‌ام و به تازه‌گی در کتاب «لحظه فاجعه» هم ذکر مفصلی از آن کرده‌ام. دوی دیگر این که می‌دانم اگر امروز به عنوان «فهییم دشتی» مشهور شده‌ام، از برکت حضور در همان روز حادثه است؛ در غیر آن مانند من، ده‌ها و صدها هزار نفر در زیر چتر رهبری آمر صاحب حضور داشتند که از آن جمله، تنها افراد انگشت‌شماری را مردم به عنوان یاران آن بزرگ‌مرد می‌شناسند. ۱

این را هم بگویم که بسیاری‌ها باور دارند من از نزدیکان آمر صاحب بوده‌ام، در حالی که اصلاً چنین نبوده. من بسیار کوچک‌تر از آن بودم و هستم که بتوانم از یاران نزدیک مرد بزرگی چون آمر صاحب باشم.

و اینک روایت آن روز:

حوالی چاشت روز هژدهم سنبله سال ۱۳۸۰ خورشیدی

پاک آمدوپاک زنده‌گی کردوپاک برفت!

روایتی کوتاه از حمله انتحاری بر جان رهبر مقاومت

و قهرمان ملی کشور، احمدشاه مسعود

باشم، به دنبال آن‌ها راه «باغ» را در پیش گرفتم و پس از دقایقی - زمانی که به نزدیکی درب ورودی باغ رسیدم - دیدم آن‌ها برمی‌گردند. از محمد عاصم سهیل ۳ که آن‌ها را همراهی می‌کرد پرسیدم: چه خبر است؟

- برمی‌گردیم به دفتر.

مصاحبه به همین زودی به انجام رسید؟

- نه! آمر صاحب وعده کرد که نزدیک چاشت به دفتر امنیت (ساختمانی که در جوار نماینده‌گی وزارت خارجه در خواجه بهاء‌الدین موقعیت داشت) خواهد آمد و مصاحبه آن‌جا انجام می‌شود.

با موتری که آن‌ها در اختیار داشتند، دوباره برگشتیم به نماینده‌گی وزارت خارجه.

فکر می‌کنم حوالی ساعت دوازده روز بود، آواز عاصم را شنیدم که مرا صدا می‌زد که آماده شوم برای رفتن به نزد آمر صاحب.

چهار نفری، نماینده‌گی را ترک گفتیم؛ من، عاصم و دو تروریست عرب.

وقتی داخل اتاقی که آمر صاحب آن‌جا بود شدیم، مسعود خلیلی سفیر وقت افغانستان در دهلی، جمشید

خواندن متن سوالات به زبان انگلیسی نمود. مسعود خلیلی سوالات را برای آمر صاحب ترجمه می‌کرد. در این جریان، عرب دومی (رشید بوراوی القویر، معروف به سهیل) در پی آماده ساختن کمره فلب‌برداری‌اش و نصب آن روی پایه مخصوص بود. بعد هم مایکروفون را روی میزی که در مقابل آمر صاحب قرار داشت، گذاشت. آمر صاحب فقط به ترجمه سوالات گوش می‌داد و گاه‌گاهی هم می‌شد حالت تفکر را در چهره‌اش دید. در حالی که دحمان به خواندن سوالاتش ادامه می‌داد و مسعود خلیلی همچنان مشغول ترجمه بود، من در گوشه‌یی از اتاق نشسته و کمره‌ام را به جانب آمر صاحب گرفته بودم. در واقع این نخستین باری بود که من از آمر صاحب، فلم می‌گرفتم ۵ و بدیختانه آخرین‌بار!

شاید همین مسأله باعث کنجکاوی آمر صاحب شده بود که به یک‌باره‌گی به سوی من نگاه کرد. در نگاهش خواندم که می‌خواهد بدانم من در این‌جا چه کار می‌کنم؛ اما وقتی متوجه شد که غافلگیر شده و کمره من درست رو در رویش قرار دارد، برای بیرون برآمدن از این حالت، با لحن آمرانه‌یی گفت: «کمره‌ات را



دوسال بعد از شهادت قهرمان ملی، فهییم دشتی که خود در آن صحنه زخم برداشته بود، به محل رویداد رفت و نقطه قرار داشتن قهرمان ملی، دو تروریست عرب، مسعود خلیلی، عاصم سهیل و خودش را در همان اتاق ترسیم کرد.

دستیار خاص آمر صاحب، و انجنیر محمد عارف سروری رییس امنیت ملی هم در اتاق حاضر بودند. پس از آن که احوال‌پرسی معمول صورت گرفت، همه در چوکی‌ها جا گرفتیم؛ من شروع به فلب‌برداری کردم و بدین جهت به گشتن در داخل اتاق پرداختم.

آمر صاحب از دو تروریست به‌ظاهر خیرنگار عرب، سوالاتی از قبیل این که شهروندان چه کشوری هستند، از چه طریقی وارد منطقه شده‌اند، چه کارهایی کرده‌اند، پرسید. آن‌ها هم جواب‌هایی گفتند. راستش این است که جملات اصلی پرسش‌ها و پاسخ‌ها را به یاد ندارم؛ اما به یاد دارم که آن‌ها خود را اهل مراکش با تابعیت بلژیک معرفی کردند و گفتند که از طریق پاکستان و کابل به پنجشیر و بعداً به خواجه بهاء‌الدین آمده‌اند، و در ضمن، قصدشان را به انجام مصاحبه یادآوری نمودند.

آمر صاحب از آن‌ها خواست تا قبل از انجام گفت‌وگو، یک بار متن سوالات خویش را به خوانش بگیرند تا از مفهوم آن‌ها آگاهی یابد. یکی از دو عرب (عبدالستار دحمان) ۴ که در اتاق، نزدیک‌تر به آمر صاحب نشسته بود، کاغذی را از جیبش بیرون آورده و آغاز به

خاموش کن و بگو جای بیاورند!» این آخرین دستوری بود که از آمر صاحب گرفتم. با آن‌که در آن لحظه در کمال بی‌خبری از حادثه‌یی که چند لحظه بعد اتفاق می‌افتاد، قرار داشتم و نمی‌توانستم تصور کنم که دیگر ممکن است صدای آمر صاحب را تا پایان عمر نشنوم و فرصت به‌جا آوردن هدایت‌هایش را نداشته باشم، آن هدایت را مانند همیشه با لذت عجیبی اطاعت کردم. دروازه اتاق را باز کرده به کسی که عقب دروازه نشسته بود و یادم نمی‌آید که کی بود، پیام آمر صاحب را رساندم و خودم دروازه را بسته، دوباره برگشتم و کمره‌ام را برای فلب‌برداری آماده کردم. پس از آن، آمر صاحب نگاهش را از من و کمره‌ام دزدید و تا آخرین لحظه، نگاه‌های‌مان به هم نخورد.

زمانی که دیدم کمره فلب‌برداری القویر، نزدیک به آماده شدن است، برای این که نتوانسته باشم از زاویه بهتری فلم بگیرم، رفتم و در چوکی‌یی که در عقب وی جا داشت نشستم؛ ولی چون به پرده نمایش کمره‌ام نگاه کردم، نور مخالفی که از کلکین می‌تابید، مانع فلم‌برداری خوب بود.

سوالات دحمان عمدتاً روی مسایل جاری در افغانستان

و طبعاً مسایل نظامی، روابط با پاکستان، طالبان و اسامه بن‌لادن و از این دست می‌چرخید.

فکر می‌کنم چهارده یا پانزده سوال داشت. در همه این جریان، جمشید را می‌دیدم که مصروف کارهایی در نزدیکی آمر صاحب است. گاهی با هم حرف هم می‌زدیم. عاصم سهیل در آخر درازچوکی‌یی نشسته بود که در اول آن، مسعود خلیلی، نشسته و در واقع در کنار راست آمر صاحب جای گرفته بود.

فکر می‌کنم دو - سه دقیقه از وارد شدن ما به اتاق گذشته بود که انجنیر عارف سروری، اتاق را ترک گفت.

سوالات دحمان به آخر رسیده بود و او آخرین سوالات را می‌خواند.

در همین جریان یک بار القویر آمد و در پهلوی چوکی‌یی که من نشسته بودم، مشغول جست‌وجوی یکی از بکس‌های‌شان شد، من که مشغول آماده ساختن کمره‌ام بودم زیاد متوجه نشدم چه می‌کرد.

با کمره‌ام مشغول بودم تا اگر بتوانم نور آن را به گونه‌یی تنظیم کنم که نور مخالف را از بین ببرد. کسانی که با کمره‌های فلب‌برداری آشنایی دارند می‌دانند که در انواع مدرن آن دکمه‌یی با نام «بک‌لایت» یا نور مخالف وجود دارد که با استفاده از آن می‌توان نور مخالف را تا حدی کاهش داد.

احتمالاً پانزده یا بیست ثانیه با کمره‌ام مشغول بودم که صدای انفجاری را شنیدم و هرچند چشمانم به‌صورت طبیعی بسته شد، نور زردرنگی را با چشمان بسته، احساس کردم.

صدایی را که من شنیدم، مثل آواز ترکیدن یک توپ فوتبال بود، در حالی که به گفته کسانی که در دور و پیش ساختمان بودند، آواز انفجار آن قدر مهیب بوده که آنان فکر کرده بودند شاید طیاره بم انداخته است. برای یک لحظه، فکر کردم شاید اشتهاً دستم به قسمتی از کمره خودم خورده و باعث ترکش آن شده و سوخته‌گی‌یی را که احساس می‌کنم، ناشی از آن است. از سویی هم، چون درد شدیدی را در دستان، صورت و پاهایم احساس می‌کردم، به این فکر افتادم که ممکن است از شدت درد، سر و صدا کنم و باعث مزاحمت در جریان گفت‌وگوی آمر صاحب با خیرنگاران عرب شوم. همین بود که از اتاق به بیرون دویدم و بعد از گذشتن از دهلیز به صحن حویلی برآمدم. جمشید را دیدم که از مقابلم می‌آید و آشفته به نظر می‌رسد. به یاد ندارم که جمشید چه زمانی از اتاق بیرون شده بود. از او خواستم مرا به یک بیمارستان برساند؛ اما او پرسید: آمر صاحب چه شد. وقتی برگشتم و به اتاق نظر انداختم، دیدم همه در و پنجره‌ها شکسته و ریخته‌اند و ساختمان را سراسر دود و خاک فرا گرفته. این‌جا بود که دانستم انفجار چه ابعادی داشته است.

دو تن از بچه‌های کماندو ۶ که اگر اشتباه نکنم حاجی عمر و محمد عالم بودند، آمر صاحب را از ساختمان بیرون آوردند و به طرف موتری که نجیب‌الله، راننده آمر صاحب آن را نزدیک زینه‌های ساختمان آورده بود، بردند. آمر صاحب سر تا پا غرق در خون بود. وقتی می‌گویم «سر تا پا» مبالغه نمی‌کنم. شدیدترین جراحات را در قسمت سینه و بطن برداشته بود. کلاهش را بر پیشانی و رویش گذاشته بودند و بالاخره به چوکی عقبی موتر گذاشتندش.

من هم درب عقبی موتر را باز نموده و سوار موتر شدم. در خالیگاه عقب موتر بودم و نمی‌دانستم به کدام سو روان هستیم.

در موتر شش نفر سوار بودیم: آمر صاحب، حاجی عمر، محمد عالم، نجیب‌الله، من و انجنیر عارف. به محل نشست و پرواز هلیکوپترها که رسیدیم، یک هلیکوپتر آماده بود. موتر نزدیک هلیکوپتر توقف کرد. آمر صاحب و بعد مسعود خلیلی را به هلیکوپتر انتقال دادند. هلیکوپتر پرواز کرد، کسان دیگری هم با ما همراه بودند: جمشید، داوود نعیمی (از همکاران ما در آریانا فلم)، حاجی رستم (قوماندانان قطعه کماندو) و اسلم (خانه‌سامان آمر صاحب).

آمر صاحب را بر روی فرش هلیکوپتر جا داده بودند و مسعود خلیلی را روی یکی از درازچوکی‌های هلیکوپتر. مسعود خلیلی پیوسته از هوش می‌رفت و به هوش می‌آمد؛ اما هر باری که سر بلند می‌کرد، کلمه شهادت می‌خواند و از احوال آمر صاحب می‌پرسید.

از پای راست آمر صاحب خون زیادی جاری بود. دستمال گردنم را به داوود نعیمی دادم و از او خواستم پای آمر صاحب را محکم ببندد تا خون‌ریزی قطع شود. در آن لحظه، در روزهای بعد و شاید برای مدت‌های بسیار طولانی، نمی‌توانستم خود را قناعت دهم که ممکن است آمر صاحب دیگر در میان ما نباشد؛ ولی وقتی بعدها در مورد آن لحظه دقیق‌تر فکر کردم، به این نتیجه رسیدم که آمر صاحب در همان لحظات نخستین پس از انفجار، جان به جان آفرین تسلیم کرده بود.

حالا یادم می‌آید...

جنرال جاوید کوهستانی:

شهید مسعود یک شخصیت بزرگ‌بین و دوران‌دیش بود



در سال ۱۳۶۸ زمانی که من به جبهه رفته، احمدشاه مسعود را برای بار اول در درهٔ پارتندی ملاقات کردم و در آنجا تعدادی از برزگان جمع بودند و یکی دو نفر از نزدیکان آمر صاحب نیز حضور داشتند و چون من تازه از زندان رها شده بودم، آمر صاحب بامن همدردی کرد و پس از آن بنا بر شناختی که از من داشت به من گفت: حالی که به جبهه آمدی، فراموش نکن که تو یک روشنفکر استی و چون روشنفکران توقع بلند دارند و ممکن است در جبهه با مشکلات و فشارهایی مواجه شوند و ممکن است که تو را در جبهه تحمل نکنند و دیدگاه‌های تو را نپذیرند، چرا که افراد تحصیل کرده‌یی چون شما در جبهه بسیار کم است، بنابراین نباید با چنین فشارها جبهه را ترک کنید.

نبايد فراموش کرد که آمر صاحب در اولین ملاقات به من گفت که چرا تو را «اشاوالی» نمی‌گویند که می‌گویند شوله‌یی استی؟ من گفتم آمر صاحب این واژه را دیپلماتیست‌ها به کار می‌برند و آمر صاحب بسیار خندید و برای اولین بار بود که من یک واژه را با لکند جلو آمر صاحب به کار می‌بردم و بعدها در کابل هر باری که مرا می‌دید، لبخند می‌زد و زمانی که از من پرسیدند، می‌گفت: تورن جاوید بسیار با لغت گپ می‌زند.

به من توصیه کرده بود که هر قدر که جبهه را برایت تنگ ساختند، نباید جبهه را ترک کنی؛ بل باید با من در تماس باشی و باید در جبهه بمانی، زیرا جبهه به شخصیت‌های تحصیل کردهٔ مانند شما و کسی که زندان را دیده است، نیازمند می‌باشد.

بعدها زمانی که به جبهه رفته و آغاز به کار کردم، دریافتم که چقدر علیه من تبلیغات صورت گرفت و تلاش

صورت گرفت تا جبهه را ترک کنم و به یاد آمد که آمر صاحب گفته بود که سطح دیدگاهها در جبهه متفاوت است و افرادی مثل شما که دارای دیدگاه بازرتر اند، قابل تحمل نمی‌باشند و زمان به کار است تا با شما عادت کنید و خودتان را با افراد جبهه همسور و همسان بسازید. البته خاطرات زیاد دیگری هم دارم. مثلاً زمانی که مجاهدین به پیروزی رسیدند و کابل آزاد شد، من به طور مداوم از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۱ که پیروزی مجاهدین است، به جبهه رفتم و آمد داشتم و به دلان سنگ و زمان کور می‌رفتم و آمر صاحب به این جاها می‌آمد و از وضعیت کابل و افسران عالی رتبه آگاهی حاصل می‌کرد و وضعیت را کنترل می‌نمود و تلاش می‌کرد بسیاری از موارد مهم

در ارتباط به کابل و جنرال‌ها و کسانی که به شهر رفت و آمد می‌کردند را از نزدیک ارتباط داشته و وضعیت را کنترل کنند و به آنان مشوره می‌داد و راهنمای می‌کرد و مسایل را دوستانه بررسی می‌کرد و برخوردشان برادرانه و دوستانه بود و منتظر نتیجه می‌ماند.

برنامه‌های شان بسیار دقیق بود و تعهد به وعده‌های خود داشت و با حوصله‌مندی گزارش‌ها را می‌گرفت و برنامه‌های بعدی را ارایه می‌کرد و همیشه از مشکلات ما آگاهی حاصل می‌کرد، از همه مشکلات حتی مشکلات اقتصادی و خطرات و تهدیدات جویا می‌شد.

بعدا وقتی مجاهدین پیروز شدند و ما به کابل آمدیم، من ریاست عمومی امنیت را از لحاظ امنیتی کنترل می‌کردم

به اتاق ما آمد. او نخستین کسی بود که از زبانش در مورد حادثهٔ یازده سپتمبر در امریکا شنیدیم. من در وضعیتی نبودم که بتوانم حدس بزنم این حادثه چه تأثیری بر آیندهٔ ما و سرزمین‌مان خواهد داشت؛ ولی از حرف‌هایی که میان مسعود خلیلی و داکتر عبدالله رد و بدل می‌شد، به این نتیجه رسیدم که طالبان به‌زودی با واکنش قهرآمیز ایالات متحدهٔ امریکا روبه‌رو خواهند شد.

پس از سه روز، مسعود خلیلی را جهت ادامهٔ تداوی به آلمان انتقال دادند و یک هفتهٔ دیگر، مرا از بیمارستان رخصت کردند؛ در حالی که از تمام هر دو دستم، تنها می‌توانستم از ناخن شست دست راستم استفاده کنم. زخم‌های پاهای، صورت و سرم نیز التیام نیافته بود؛ اما داکتران تاجیکی می‌گفتند که تداوی‌ام تمام شده.

مرا به خانهٔ یکی از برادرانم که در دوشنبه زنده‌گی می‌کرد، انتقال دادند. تعداد خبرنگاران خارجی که به دیدن من می‌آمدند، بیش از حد بود. شماری را از قبل می‌شناختم و تعدادی را برای اولین بار می‌دیدم. همهٔ آن‌ها در مورد حادثه می‌پرسیدند و من هم به شرح ماجرا می‌پرداختم و برای این‌که آنان را اطمینان داده و قلب خود را نیز راحت ساخته باشم، از این‌که وضعیت آمر صاحب بهبود می‌یابد و احتمالاً تا چند روز دیگر بازم فرماندهی مقاومت و دفاع از مردم این سرزمین در برابر تروریستان را بر عهده می‌گیرد، یاد می‌کردم.

پاک آمدوپاک زنده‌گی کرد...

که وقتی از ساختمان بیرون می‌آوردندش، جهان را وداع گفته بود. با این حال، تعداد دیگری از شاهدان عینی در مورد لحظهٔ شهادت آمر صاحب، نظریات متفاوتی دارند. این نکته هم روشن است که آمر صاحب قبل از رسیدن به بیمارستان از دنیا رفته بود.

هلیکوپتر در کنار بیمارستان کوچکی که برای قربانیان جنگ، در شهرک فرخار تاجیکستان از سوی داکتران

هندی ایجاد شده بود، به زمین نشست.

آخرین باری که آمر صاحب را دیدم، زمانی بود که به قصد انتقال به شفاخانه از هلیکوپتر بیرونش بردند و ما دیدار به قیامت ماندیم!

هرچند من و مسعود خلیلی هم در یکی از اتاق‌های همان بیمارستان بستری شدیم، نتوانستیم از آن به بعد اولاً آمر صاحب را ببینیم و ثانیاً از حقیقت مسأله آگاهی یابیم.

دو روز بعد من و مسعود خلیلی را به یک بیمارستان بزرگ‌تر در شهر دوشنبه انتقال دادند. از هر کسی که به عیادت‌مان می‌آمد، در مورد آمر صاحب می‌پرسیدم. پاسخ‌ها تقریباً مشابه بود؛ آمر صاحب بهبود یافته و به زودی مرخص خواهد شد.

نیمه‌های همان شبی که ما را به دوشنبه انتقال دادند، داکتر عبدالله عبدالله که در آن زمان وزیر خارجه بود،

مسعود؛ انسانی...

این خاطرات سرمایهٔ ملی افغانستان است؛ سرمایه‌یی که در دقیقه‌ها و ثانیه‌های تاریخی شکل گرفته‌اند و به روایتی کم‌نظیر از زنده‌گی و کار قهرمان ملی بدل شده‌اند. این افراد بسیار زیاد و متنوع‌اند. از جهادگران سادهٔ جبهه‌ها گرفته تا فرماندهان، روزنامه‌نگاران، سیاست‌گران و فرهنگیان را در بر می‌گیرد. خاطرات این افراد به‌صورت پراکنده هر از گاهی به مناسبت‌های خاصی شنیده می‌شود، ولی کمتر به صورت مکتوب ارائه شده‌اند. این خاطرات، زنده‌ترین روایت تاریخ معاصر افغانستان‌اند که اگر ثبت و مکتوب شوند، بدون شک در تحلیل و ارزیابی تاریخ معاصر افغانستان بسیار مُمد و کارساز می‌توانند باشند. این‌ها همه نشان از یک ویژه‌گی عمدهٔ قهرمان ملی کشور دارند و آن این‌که: او انسانی بود، معاصر!

معاصر بودن تنها به معنای آن نیست که کسی در دوران فعلی زیسته باشد. معاصر بودن این‌جا افزون بر بُعد زمانی آن، به عنوان یک مفهوم فلسفی مطرح است. معاصر بودن این‌جا در دقیقهٔ اکنون زیستن نیست، بل در بافت تاریخی گذشته، امروز و آینده را با هم گره زدن است. از این منظر، قهرمان ملی کشور انسان معاصر بود. شاید خیلی‌ها که با او زیسته‌اند و هنوز از نظر فیزیکی زنده به شمار می‌روند، معاصر با این فهم

این در حالی بود که آنان حقیقت داستان را می‌دانستند اما به روی خود نمی‌آوردند.

این‌ها اطلاعاتی بودند که از برادرم یا دوستان و نزدیکان دیگری که به دیدنم می‌آمدند، به دست می‌آوردم؛ چون به یاد دارم که در یک روز ده تا بیست بار هم از آدم‌های مختلف در مورد آمر صاحب می‌پرسیدم.

این حالت من، شاید برای برادر بزرگم (محمدرحیم که ما او را در خانه شعیب صدا می‌زنیم) قابل تحمل نبود. شام یک روز او آمد و در کنار بستر من نشست و با لحن آهسته و لرزانی گفت که قرار است برای آمر صاحب یک موزیم بسازند. اما این گپ برای من اصلاً قابل فهم نبود.

برادرم ادامه داد که می‌خواهند وسایل شخصی آمر صاحب را در آن بگذارند. تعجب بیشتر شد و این‌بار با اعصاب خراب گفتم: مرا دیوانه خیال کرده‌اید یا خودتان دیوانه شده‌اید. برای آدم زنده کسی موزیم می‌سازد؟

پاسخم را نداد، سرش را به زیر انداخت و آهسته گریست. اشک‌هایش پاسخ را دادند؛ اما این‌که در چنان حالتی بر من چه گذشت، قابل توضیح نیست!

پی‌نوشت‌ها:

۱. بارها گفته‌ام و این‌جا می‌خواهم تکرار کنم که نباید هیچ قضایاتی در مورد آمر صاحب با در نظرداشتن

سرد شناخته شود. در آن زمان، استراتژیست‌های غربی از تز «پایان تاریخ» حمایت می‌کردند و واقعاً به این نتیجه رسیده بودند که با برچیده شدن شیخ کمونیسم، جهان به پایان تاریخ رسیده است. پایان تاریخ به این معنا که دیگر در برابر ارزش‌های غربی هیچ ارزشی سر بر نمی‌آورد و جهان چه بخوایم و چه نخوانیم، یک انتخاب بیشتر ندارد و آن لیبرال دموکراسی از نوع امریکایی آن است. فوکویاما وقتی مقاله‌اش را در مورد پایان تاریخ نوشت، جهان چنان شگفت‌زده بود که حتی به پرسش تاریخی «ما در کجای جهان قرار داریم؟» نیندیشید. اما یک دهه پس از نوشته شدن مقاله و بعداً کتاب مفصل «پایان تاریخ و آخرین انسان»، جهان شیخ تروریسم را به رسمیت شناخت.

معاصریت به این معنا می‌تواند مطرح باشد و شاید انسان‌های کمی در تاریخ چنین معاصر بوده باشند. قهرمان ملی عملاً در آن سال‌ها در برابر تز غالب غرب قرار گرفت که فهم ناقصی از آینده‌ارایه می‌کرد. آنتی‌تز قهرمان ملی این بود که جنگ به گونه‌یی دیگر در شرف ظهور قرار دارد و نمی‌توان به پیروزی نهایی فکر کرد. قهرمان ملی، ماهیت جنگ‌های آینده را در سخنان خود بیان می‌کرد و پرده از تهدیدی برمی‌داشت که در حال وقوع بود. ماهیت جنگ آینده را حتی غربی‌ها نمی‌دانستند. وقتی غربی‌ها پس از حوادث یازده سپتمبر وارد افغانستان شدند، فکر می‌کردند

و زمانی که آمر صاحب می‌خواست یک دفتر در ریاست امنیت ملی داشته باشد، من به همراه جنرال یارمحمد و علی احمد، دفتر یعقوبی وزیر امنیت حکومت نجیب را باز کردیم و خواستیم آن را به آمر صاحب نشان بدهیم و بگویم که این دفتر مناسب است، آمر صاحب با تبسم گفت این دفتر وزیر امنیت است، من چرا به دفتر وزیر امنیت بنشینم، هر کسیکه وزیر امنیت شد به این دفتر بیاید و من فقط یک دفتر می‌خواهم که دوستان را ملاقات کنم و وضعیت را رهبری و مدیریت کنم و چون این جا از لحاظ امنیتی خوب است، می‌شود که کارهای خود را ادامه بدهیم و حتا به طرف دفتر یعقوبی نرفت و نگاه هم نکرد.

زمانیکه جنگ‌ها در کابل شدید شد و یک تعداد زندانیان در ریاست تحقیق بود و سارنوال صاحب مشتاق از ما خواهش کرد که تا در مورد اسدالله سروری به همراه جمعه خان اچکزئی که زندانی بودند و وضعیت خوب نبود و راکت پراگنی هم زیاد بود و ممکن بود که این‌ها یک روزی بمیرند با امر صاحب صحبت کنیم که اگر آمر صاحب اجازه بدهد محاکمه را دایر کرده و دوسیه آنان را تکمیل کنیم و چون جنایات بسیاری را مرتکب شده و شواهد و مدارک هم بر علیه شان زیاد است و احتمالاً اعدام می‌شود، پس خوب است که دوسیه آن تکمیل شده و اعدام شوند.

ما به دیدن آمر صاحب به جبل السراج رفته؛ به اضافه سایر موضوعات، این مساله را نیز یادآورد شدم. آمر صاحب بسیار با تبسم گفت که محاکمه اسدالله سروری وظیفه یک حکومت ملی است. بنابراین هدایت داد که هر دو را به پنجشیر انتقال دهند تا مصون بمانند که بعدها چند سال پیش مردم افغانستان شاهد محاکمه این دو جنایت کار بودند.

این عملکرد آمر صاحب نشان دهندهٔ این بود که او یک شخصیت بزرگ بین و دور اندیش بود که حتا حکومت مجاهدین را یک حکومت کاملاً ملی نمی‌دانست.

آن‌چه از یارانش در سال‌های بعد از شهادتش سر زده است، صورت گیرد؛ چون اکثریت قریب به اتفاق آن یاران، تفاوت‌هایی با آمر صاحب دارند که مصداق «فاصلهٔ زمین با آسمان» است.

۲. باغ زیبایی که ملکیت قاضی عبدالکبیر مرزبان، از فرماندهان جهادی ماوراری کوچکچه است و در آن سال‌ها آمر صاحب به عنوان مقرر فرماندهی از آن استفاده می‌کرد.

۳. شهید عاصم سهیل مسوول دفتر و مهمان‌خانهٔ وزارت خارجه در خواجه بهاء‌الدین بود.

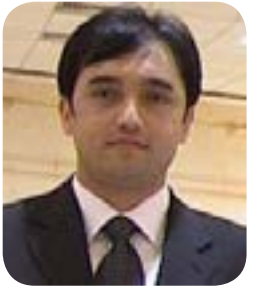
۴. عبدالستار دحمان و رشید بورای القویر، با گذرنامه‌های تقلبی که در آن نام مستعار دحمان، کریم توزانی، و نام مستعار القویر، قاسم بکاولی درج شده بود، وارد ساحات زیر کنترل جبههٔ مقاومت شده بودند.

۵. من در آریانافلم به نوشتن متن فلم‌هایی که می‌ساختیم، مشغول بودم یا هم به انجام مصاحبه‌هایی که برای ساختن آن فلم‌ها نیاز بود و بسیار کم اتفاق می‌افتاد که فلم‌برداری هم بکنم.

۶. محافظین خاص آمر صاحب، در میان ما به بچه‌های کاماندو مشهور بودند. این اسم نامسما نبود؛ چون در مواقع بسیار حساس، آنان بودند که عملیات‌های ویژه‌یی را انجام می‌دادند.

جنگ‌افزارهای آن‌ها از چنان قدرت مانوردهی بالایی برخوردار است که دیگر هیچ نیرویی در برابر آن‌ها تاب مقاومت ندارد؛ اما چند سال معدود بیشتر نگذاشته بود که ابزار جنگی تروریسم قدرت خود را نشان داد. غربی‌ها در برابر سلاح انتحار، فکر دقیقی نداشتند و پس از آن‌که در سال‌های نخست تلفات زیادی را متقبل شدند، یک شرکت اسلحه‌سازی بریتانیایی با توجه به ماهیت ابزارهای جنگی تروریست‌ها، نوعی تانک را ارایه کرد که بتواند از تلفات حملات انتحاری بکاهد. غربی‌ها پس از آزمایش تانک‌های جدید، عملاً تانک‌های قبلی خود را از افغانستان بیرون کردند. تانک‌های جدید چنان طراحی شده‌اند که بتوانند در برابر امواج سهمگین حملات انتحاری از خود مقاومت نشان دهند. این نمونه نشان می‌دهد که غربی‌ها در آن سال‌ها ماهیت جنگ آینده را حس نمی‌کردند، اما در همان سال‌ها قهرمان ملی پیوسته به آن‌ها هشدار می‌داد و جنگ آینده را گوش‌زد می‌کرد. به همین دلیل است که می‌گوییم قهرمان ملی انسانی همواره معاصر بود. حالا این معاصریت را در زنده‌گی روزمره، کار و فعالیت او نیز می‌توان سراغ گرفت. او در لمحہ لمحہ زنده‌گی خود این معاصریت را داشت و در هر جایی به‌نوعی تبارز می‌یافت.

عبدالاحد هادف



کشتی که نسبت به دیدار با فرمانده محبوب احمدشاه مسعود در دل داشتیم، خیلی عمیق و ریشه‌دار بود و به دوران کودکی‌ام برمی‌گشت. از همان وقت که با جهان بیرون آشنا شدم، پدیده «آمرصاحب» به عنوان برترین لگو در ذهن و دلم جا گرفته بود که تمام افسانه‌ها و ارزش‌های خیالی‌ام را در او تمثیل یافته حس می‌کردم و او هیکل کلیه آرزوها، رویاها و آرمان‌های من بود. او برایم فرشته نجات، ملکه رویاها، زورق پیروزی، شعله‌ی از نور ماورای طبیعت و بالاخره نمونه‌ی اعلاهی همه خواسته‌ها و ارزش‌های مقدس بود. آنچه بیشتر او را در نظرم غیرطبیعی‌تر می‌ساخت، همانا افسانه‌های گهگاه خوش‌باورانه‌ی بود که مردم از قدیم در حق او می‌گفتند و از کرامات و خارق‌العادات وی حکایت می‌کردند. ما که کودک بودیم، از او برداشت‌های غریب‌وغریبی داشتیم، مخصوصاً وقتی که او از چشم دید ما پنهان بود. چهره او در تصور من، مافوق طبیعی جلوه‌گر بود. از این‌رو عشق دیدار او از همان آوان در دلم جوانه می‌زد و مرغ دلم در پی روزی که بر گرد رویش چون پروانه بچرخم، پر می‌زد. روزها همچنان می‌گذشت و این آتش در دلم فرونی می‌گرفت. اگرچه چند باری به شکل استثنایی او را دیدم، اما کافی نبود. فقط در انتظار لحظه‌ی بودم که به شکل رسمی و در صورتی که مرا به رسمیت بشناسد و من طرف دوم در ملاقات با او باشم، او را ببینم.

باری یک شب در تابستان سال ۱۳۷۷ خورشیدی که من تازه از پاکستان پس از سیری کردن دو سال برگشته بودم، خبری را از حاجی عبدالرحیم همکار باوقای مسعود شنیدم مبنی بر این‌که آمرصاحب به وی گفته است که عبدالاحد را با خود نزد من بیاور! من واقعاً از این آگاهی غیرمترقبه که به رؤیای محض می‌ماند، تکان خوردم و به‌زودی باور نمی‌کردم که واقعیت داشته باشد. اما چنین بود. موج شادی سراپایم را فرا گرفت بود؛ چون خود را در آستانه رسیدن به کشور رؤیاهایم می‌دیدم. فردای همان شب تصمیم بر آن شد که یک‌جا با پدرم و حاجی عبدالرحیم به محضر این فرمانروای افسانه‌ی مشرف شویم. اما متأسفانه کمیت خوشبختی به سوی ناامیدی ره برد و سرانجام رؤیای شیرین من به واقعیتی تلخ تعبیر شد. زیرا موانعی در راه پدید آمد که از رفتن به آن‌سوی آرزوها ما را بازداشت. بالاخره من به پاکستان برگشتم و این‌بار نیز دو سال تمام در آن‌جا سپری شد و در موسم تابستان سال ۱۳۷۹ با استفاده از فرصت تعطیلات تابستانی، دوباره به پنجشیر برگشتم، در حالی که اشتیاق و تصمیم دیدار این‌بار در دلم فروزون‌تر از گذشته‌ها بود. من با قاطعیت، خود را آماده کرده بودم تا این‌بار آرزوی کهنم جامه عمل بپوشد که بحمدالله چنین شد.

من در جریان سال ۱۳۷۸ به ترجمه کتاب «یک ماه با قهرمانان» که سفرنامه شهید عبدالله عزام ضمن بازدید از پنجشیر می‌باشد، موفق شدم. و البته این کار به دور از ارتباط با مسعود نبود. وقتی در تابستان سال ۱۳۷۹ به پنجشیر آمدم، دست‌نویس اصلی ترجمه را با خود آوردم تا اگر خدا بخواهد، ضمن دیدار با آمرصاحب آن را برایش به عنوان تحفه محبت و نشانی از طرف‌داری، عرضه نمایم. از نخستین روزی که به پنجشیر رسیدم، در تلاش و وسیله‌جویی برای ملاقات با آمرصاحب بودم. یگانه طرف امید من در این راستا، همانا حاجی عبدالرحیم بود که خودش نیز پیش از این وعده‌های شیرین به من داده بود. بارها توسط پدرم از وی تقاضا کردم که این وعده را عملی کند. چند بار با

تعلل این کار را به تعویق انداخت و به‌نوعی مرا به ناامیدی واداشت. اما من از جدیت باز نانشستم و پس از سیری شدن تقریباً یک‌ونیم ماه، آخرین تقاضا را از وی کردم و در ضمن به او گوش‌زد کردم که تعطیلات تابستانی رو به اختتام است و من فرصت بیشتر برای بقا در پنجشیر ندارم. خلاصه این‌که وی در روز سه‌شنبه به پدرم گفت که قرار است با آمرصاحب این پیشنهاد را در میان بگذارد و پس از موافقه ایشان، فردا یک‌جا با امین‌الله یعنی یقوی برادرزاده‌اش به نزد آمرصاحب خواهند رفت. این وعده گرچه خیلی شادای آور بود، اما با درنظرداشت ناکامی تلاش‌های قبلی، آن اندازه که می‌بایست قابل اطمینان نبود. از این‌رو در ضمن جهانی از شادی، ترس از ناکامی و ایجاد موانع، چون خاری بود که گاه‌گاه من را می‌آزرد. بالاخره سحرگاه روز چهارشنبه مؤرخ ۱۲ اسد ۱۳۷۹ وقتی با برادر امین‌الله سر خوردم، از وی خواستم که پس از بازپرس موضوع رفتن از کاکایش، به من اطمینان دهد تا برای رفتن آماده‌گی بگیرم. اما او جرأت نکرد و به من گفت: تو همچنان آماده باش، حتماً کاکایم در وقت رفتن مرا مطلع خواهد ساخت و من به دنبال تو خواهم آمدم. من به حرف او قناعت کردم و پس از شستن سر و صورتم همراه با پوشیدن لباس پاک در میان خوف و رجاء در انتظار نشستم. چند لحظه سپری شده بود که صدای امین‌الله که مرا خطاب می‌کرد، به گوشم رسید. من از خوشی همان لحظه از جایم پریدم و از وی پرسیدم که حرف آخر چیست. او گفت: کاکایم گفته است که چون در این ایام جنگ‌ها شدت یافته، لذا آمرصاحب همواره در پشت خط مخابره است و فرصت کافی ندارد. با شنیدن این حرف، سخت روحیهام شکست خورد و روانم سرکوب گردید که در اثر آن، هزاران بدگمانی نسبت به عبدالرحیم

در دلم پدید آمد. با شکستن این امید، دیگر شانس موفقیت برای دیدار با مسعود برابم ناممکن جلوه‌گر شد و غمین به جایم خفتم. امین‌الله خود به طرف بازار رفت و من با یک جهان دل‌تنگی و مأیوسیت در خانه ماندم. حالت بسیار بدی برایم دست داده بود. چون شکست آرزوی بزرگ، دل آدمی را نیز می‌شکند.

در بحبوحه چنین بدحالی و شکسته‌دلی و پس از سپری شدن لحظات طولانی بود که ناگهان صدای امین‌الله دوباره مرا تکان داد. این‌بار صدایش خیلی امیدوارکننده بود. چون من دریافتم که کاکایش او را دوباره فرستاده است. سراسیمه کنار کلکین رفتم و به او جواب دادم. او گفت: زود باش! چون من در بازار با کاکایم برخورد و او مرا به دنبال تو فرستاد تا نزد آمرصاحب برویم. این‌جا بود که بالای آن‌همه آتش که از بابت ناامیدی قبلی در دلم شعله‌ور شده بود، آب پاشیده شد و من از فرط خوشحالی راهم را گم کرده بودم. بلافاصله واسکت سیاهم را که از چرم ساخته شده بود، به بر کردم و پاپوشم را به پا، و همچنان دست‌نویس ترجمه را گرفتم و همراه با برادر امین‌الله خیلی به‌سرعت به سوی بازار بخش خیل در حرکت شدیم. وقتی به بازار رسیدیم، دیدیم که عبدالرحیم در کنار دکانی در انتظار موترش نشسته است. ما هم در کنار دکان دیگری نشستیم و برای فرا رسیدن

حاطره شیرین اولین دیدار با قهرمان ملی



ایشان دست‌پرسی کردیم و من در کنار راستش نشستم و امین در پهلوئی من نشست. در آن‌جا وحیدالله سباوون، داکتر ایوب، عبدالرحیم، محمد صدیق و خواهرزاده آمرصاحب نیز حضور داشتند. در جریان احوال‌پرسی، از احوال پدرم نیز جو‌یابا شد. عبدالرحیم با اشاره به امین‌الله گفت: این پسر سازنوال است. آمرصاحب گفت: چهره‌اش همانند پدرش هست. پس از احوال‌پرسی از من خواست تا کتابچه‌ی را که من در آن ترجمه کتاب عبدالله عزام را نوشته بودم، برایش بدهم. من بلافاصله آن را برایش دادم. وی شروع کرد به بازدید آن. در خلال بازدید از من پرسید: در کجا و در چه بخش درس می‌خوانی. گفتم: در فاکولته لغت و ادبیات عربی مربوط دانشگاه اسلام آباد. سپس به‌مزاح گفت: «چرا علوم اسلامی نمی‌خوانی، ادبیات عربی چه به درد می‌خورد؟!». گفتم: علوم اسلامی را نیز در ضمن می‌خوانم؛ چون به عربی اسم فاکولته «کلیه اللغه العربیه والدراسات الاسلامیه» است. برای چند لحظه سرگرم خواندن شد. سپس از جایش برخاست و آن‌طرف رویاروی ما نشست تا به مخابره پاسخ دهد. پس از آن‌که از جایش با نوعی تکلیف برخاست و نشست، گفت: از چند روز بدین‌طرف سپورت نکرده‌ام، لذا نشست و برخاست بر من قیامت است. جریان گفت‌وگویش در تلفون را تعقیب می‌کردیم. یک بار

که برایش تلفون شد، پس از سلام‌وعلیک به جانب مقابل گفتم: «من تو را نشناختم». سپس او خود را برایش معرفی کرد. آن‌چه بعدتر معلوم شد، این شخص از شهر کابل با وی ارتباط گرفته بود. از وی پرسید که وضع کابل چه‌طور است. او چیزی گفت و ما نشنیدیم. منتها آمرصاحب گفت: پاکستانی‌ها همه به طرف شمال رفته‌اند؟! پس از چند حرفی که با او گفت، از وی پرسید: ملاعمر چه گفته. در این‌جا صدای تلفون را بلند کرد، قسمی که ما همه آن را به‌خوبی می‌شنیدیم. جانب مقابل پاسخ داد: ملاعمر گفته است که مردم شمال با استفاده از عفو عمومی اعلان‌شده از طرف امارت اسلامی، سلاح خود را به زمین بگذارند و به امارت اسلامی بپیوندند. آن‌گاه لبخندی بر لبانش نقش بست. وقتی تلفون را بست، در حالی که خنده بر لب داشت، با تذکر حرف خنده‌آور ملاعمر، گفت: می‌خواستم برای‌شان بگویم که رفتن بشیر بغلانی کافی است. او در ارتباط به دستگیری بشیر خان گفت: «هندو که هندو است، به عهد و پیمان خود استوار می‌باشد. اما این‌ها را بین که وقتی دیدند که بشیر بغلانی از رفتن با آن‌ها سرباز می‌زند، دست بالای قرآن گذاشتند که به هیچ‌وجه در حق او خیانت نخواهند کرد و فقط با او گفت‌وگو خواهند داشت و بس. اما وقتی او رفت، دستگیرش کردند!»

آمرصاحب در پاسخ ارتباط مخابره‌ی دیگری گفت: مطمئن باشید که دشمن انشاءالله دیر دوام نمی‌کند. سپس یکی از مجاهدین برای او مکتوبی جهت امضا آورد. وقتی آن را مطالعه کرد، به‌شوخگی گفت: «دختر میربچه کیست که من برایش این اندازه پول بدهم؟!». مجاهد گفت که دختر میربچه نیست، بلکه دفتر سریچه است. سپس هم خودش و هم حاضرین از این لطیفه خندیدند! «دفتر سریچه» به «دختر

میربچه» مخصوصاً در صورتی که کتابت واضح نباشد، خیلی شباهت دارد). آمرصاحب دوباره سرگرم مطالعه نوشته من شد. در جریان مطالعه پرسید: این خط از کیست. گفتم: از خودم. گفت: خط زیبایی است. او چندین صفحه از آن را درحالی‌که همه خاموش نشستند بودند، به‌دقت مطالعه کرد، سپس گفت: «آیا از رهبران دیگر در آن یاد کرده است؟!». گفتم: نخیر، تنها از استاد ربانی که همسفر او بود، به‌طور استثنایی یاد کرده است. مثلاً گاهی از سخنرانی‌هایش یادآور شده است و بس. سپس کتابچه را بست و با تمجید از فعالیت‌های عبدالله عزام گفت: واقعاً که خیلی نویسنده عجیبی بوده است. و به من گفت: «حالا به یاد ندارم که من به او چه گفتم و چه نگفتم؛ اما تو باید امانت ترجمه را بهتر رعایت کنی». آمرصاحب در مورد چاپ کتاب از من پرسید. گفتم: در پاکستان بعضی از محدودیت‌ها است، لذا بهتر می‌بینم که در ایران به چاپ برسد. گفت: آیا در پاکستان ممکن نیست. گفتم: ممکن است، اما انسان احساس امنیت نمی‌کند. برای تأیید این مطلب درباره ترجمه فتوای مولوی محمد موسی که برضد طالبان صادر شده بود و ما در پاکستان آن را به نشر رساندیم، برایش یادآور شده گفتم: من خودم آن را به عربی ترجمه کردم، منتها با نام مستعار و در پاکستان آن را منتشر ساختم. یک وقت برای ما اطلاع رسید که دفتر طالبان در پشاور اعلان داشته است که هرکس یک جزء از این فتوا را برای‌شان بیاورد، دو هزار کلدار جایزه دارد، اما یک قطعه عکس از وی می‌گیرند. این همه تلاشی بود برای دریافت مصدر این کارها که پنهان بود. با این‌هم ما نمی‌دانستیم که مقصد نهایی آن‌ها چیست. آمرصاحب گفت: آیا این ترجمه در کمیوتر ثبت شده است. گفتم: آری. گفتم: برایم آدرس بده تا آن را طلب کنم تا از روی آن چاپ کنیم. گفتم: در صورت کمیوتر است که با شما نیز آشنا اند، اما بهتر است که آن را به حال خود بگذاریم و کار را از سر بگیریم، چون تا کنون همان هم تصحیح و تصفیه نشده است و خط زیبایی هم ندارد. گفت: پس تو همین نوشته را پاک‌نویس کن و برای من بیاور. گفتم: در ورق یا در کتابچه. گفت: هرچه خودت بهتر می‌دانی.

در جریان گفت‌وگوهای ما سخن از ترجمه به میان آمد که درباره خوبی و بدی ترجمه‌ها یادآوری می‌کردیم. آمرصاحب گفت: من کتابی را در نظر داشتم و می‌خواستم به پاکستان برای بچگی که «خاموش» نام دارد، بفرستم تا آن را ترجمه کند. گفتم: من او را می‌شناسم، آن‌ها خوب ترجمه نمی‌کنند. او گفت: اما خاموش یک کتاب سیرت را خوب ترجمه کرده به نام ... گفتم: الرحیق المختوم، اما خسته‌کن است. گفت: آری خسته‌کن است. سپس گفتم: نقص آن‌ها این است که آزاد ترجمه کرده نمی‌توانند، بلکه تحت تأثیر اسلوب قرار می‌گیرند در حالی که باید اسلوب به اسلوب ترجمه شود؛ یعنی باید اسلوب فارسی کاملاً مراعات شود، قسمی که به‌آسانی تشخیص داده نشود که این ترجمه است و من بحمدالله از این توان برخوردارم، چون کتاب‌های ایرانی را بیشتر مطالعه کردم، مثلاً احمد آرام بزرگترین مترجم ایرانی است که تفسیر سیدقطب را ترجمه کرده که معلوم نمی‌شود ترجمه است یا نوشته. آمرصاحب گفت: «آری، احمد آرام!... ایرانی‌ها عجیب اند؛ وقتی ترجمه می‌کنند، درست فهمیده نمی‌شود که ترجمه است یا نوشتار!» گفتم: موفقیت مترجم و ترجمه همین است.

آمرصاحب در حضور همه، از شیوایی ترجمه من تقدیر نموده گفت: من که اکنون مطالعه کردم، خیلی خوب بود. سپس از من پرسید: آیا به عربی می‌توانی ترجمه کنی. گفتم: آری! و در ضمن، همان رساله فتوای مولوی صاحب محمد موسی را که به عربی ترجمه کرده بودم، به عنوان مثال تذکر دادم و گفتم که من ترجمه را به عرب‌ها نیز نشان دادم. گفت: آن‌ها چه گفتند. گفتم: آن‌ها گفتند که معلوم نمی‌شود که ترجمه غیرعرب باشد. در این حین، عبدالرحیم با اشاره به من، به آمرصاحب گفت که عبدالاحد انگلیسی، پشتو و اردو را هم می‌داند. آن‌گاه آمرصاحب از من پرسید: آیا از پشتو به فارسی ترجمه کرده می‌توانی. گفتم: آری، اما در صورتی که فرهنگ زبان پشتو با من باشد. سپس گفت: از اردو چه‌طور. گفتم: نمی‌توانم. او گفت: آیا به عربی حرف زده می‌توانی. گفتم: آری. گفت: آیا لهجه شما در عربی مطلوب است یا این‌که با لهجه منطوقی حرف می‌زنی. گفتم: خوب است، چون من پیش از این علوم دینی را نزد مولوی صاحب محمد موسی تا به دوره حدیث خوانده‌ام. آمرصاحب گفت: «اما تو که حالا با من حرف می‌زنی، لهجه‌ات کاملاً «رخه»‌بی است. یک بچه از «امرزا» بود، ۹ سال تمام در فرانسه به‌سر برده بود و تحصیلاتش هم خیلی عالی بود. وقتی از فرانسه برگشت، لهجه‌اش در صحبت کردن همان لهجه محلی بود. وقتی صحبت می‌کرد، غلیظ عمرزی بود». ناگهان عبدالرحیم گفت: «همان آغا صاحب که شهید شد؟». آمرصاحب گفت: «آری، او سید هم بود. در همان وقت من برایش گفتم که به جنگ نرو. اما نپذیرفت تا بالاخره شهید شد.»

در جریان نشست ما، عبدالرحیم با اشاره به من، به آمرصاحب گفت که عبدالاحد جدیداً عروسی کرده است (از عروسی من تازه شانزده روز سپری شده بود). آمرصاحب گفت: «چه وقت؟ من خیر ندارم!». عبدالرحیم پاسخ داد: شما خودتان برایش کمک کردید! آمرصاحب گفت: نمی‌دانم، اما من به وی کمک شخصی نکرده‌ام. آن‌گاه گفت: ساعت یا کدام تحفه دیگر بیاورید که برایش بدهم، چون وی «نوعروس» است.

این‌جا آمرصاحب چون اشتباه لفظی کرد، چندی خندید و گفت: «نوعروس نه بلکه نوشته است!»

DAILY

Mandegar

📖 مسؤول توزیع: حبیب الله - ۰۷۰۸۱۶۹۸۲۸
📍 نشانی: چهارراهی حصه دوم کارته پروان، سرک غربی (سمت باغ بالا) دست راست، کوچه پنجم

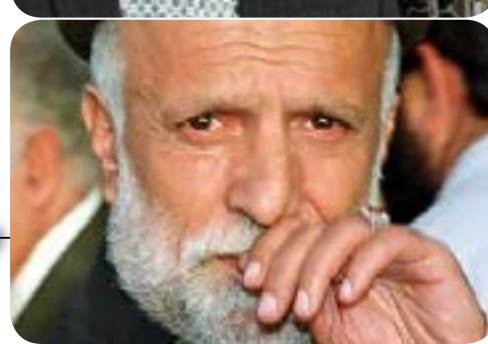
✉ ویراستار: روح الله یوسف زاده

✉ مدیر خبر: جمشید یما

✉ گزارشگران: ناجیه نوری و محمد هارون مجیدی

✉ برگ آرای: مجیب احمدی

به جز «سخن ماندگار، مسؤولیت دیگر نیشته‌ها به نویسنده‌گان بر می‌گردد.



شهید استاد برهان الدین ربانی:

خداوند شهدا را خودش انتخاب می‌کند